

Presented to the Library of
McGill University
by
Dr. Casey Wood

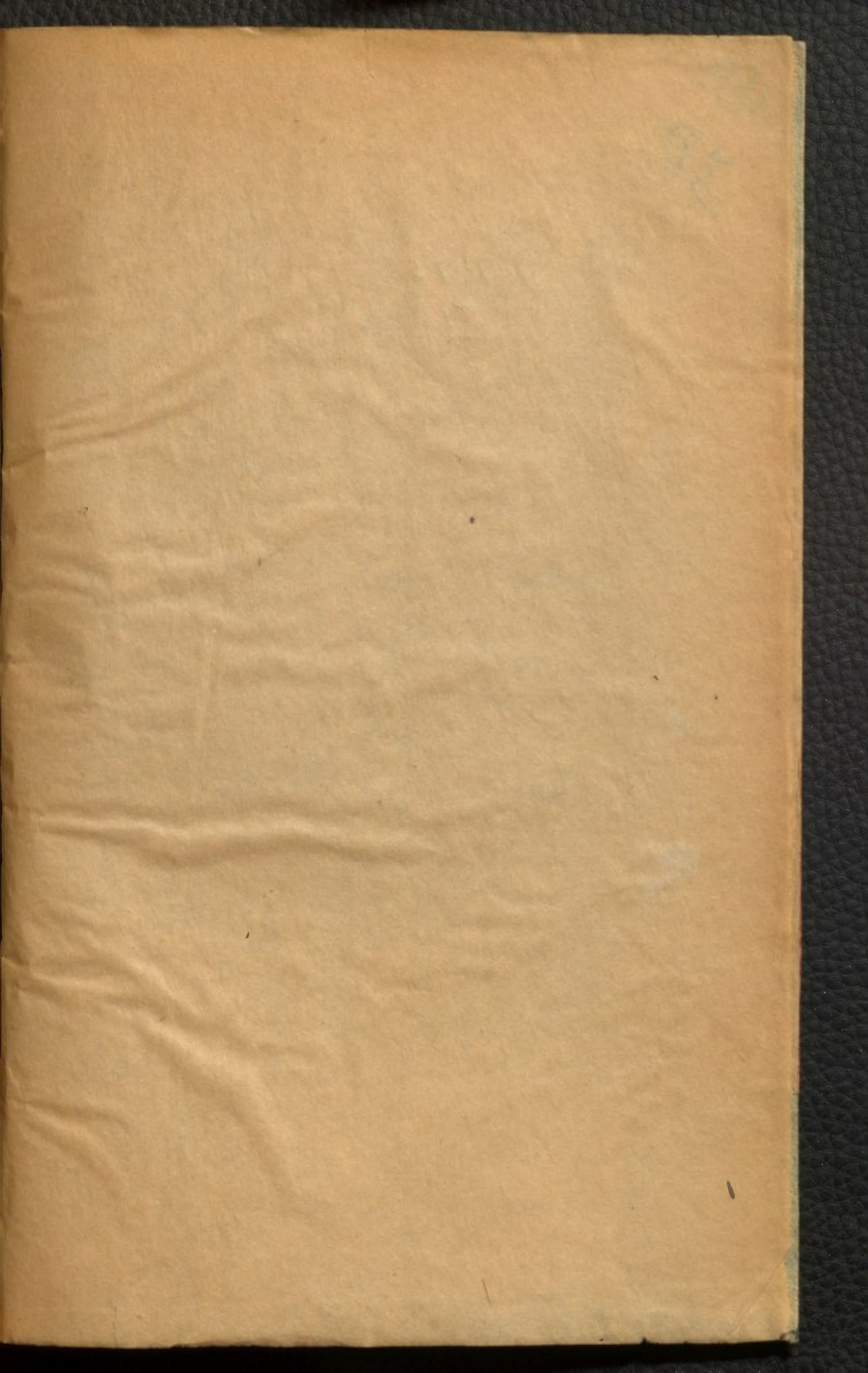
FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

7786 51

no
30

7786

51



موصیای کرمکام فضل خلائق روزی است
به نیکوین نیکوین نیکوین



در طبع نامی منتشی نو کشور و کمال روزی است
در طبع نامی منتشی نو کشور و کمال روزی است

معه

اطلاع

اس سطح میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لیے موجود ہے اور فہرست اسکی ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کو معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ سادہ میں کتب طب فارسی و کتب طب اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس شخص کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے تدریجاً و تدریجاً آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب طب فارسی

اکبر اعظم - چار جلد میں جامع کلیات و مسالجات طب جو مؤلفہ حکیم محمد عظیم خان الحافظ حکیم ناظم جہان -
 مختصر فصول بقراطلی - مشہور کتاب بفراط کی جسکی تلخیص مولوی غلام حسین نے فرمائی -
 خواصہ اتجارب - جربات طبہ حکیم علونجان مدونہ حکیم بہار الدولہ بہادر کے -
 ایضاً - مطبوعہ جدید -
 مجربات اکبری محشی تصنیف حکیم محمد اکبر خان معروف بحکیم ارزانی -
 تکلیف الحکیمہ مصنفہ حکیم سلیم الدین خان -
 کفایہ منطبوری مع رسالہ جوہر صینی -
 مشہور کتاب معالجہ و تشریح میں مصنفہ حکیم منصور علی بن حکیم محمد یوسف -

ضیاء الابصار - مصنفہ حکیم محمود خان -
 جہر باب رضائی معالجہ امراض ضعف باہ و شانہ میں مؤلفہ حکیم سید رضا حسین -
 اختیارات بدیمی - مفردات طیبہ اور مرکبات میں بڑی معتبر کتاب ہے -
 دستور علاج مصنفہ سلطان علی خراسانی -
 میزان الطب محشی مشہور کتاب طب کی ہے مع رسائل ذیل تصانیف مختلف -
 میزان الطب - محشی مصنفہ محمد اکبر ارزانی -
 ۲ - رسالہ دلائل انقبض -
 ۳ - رسالہ دلائل البول -
 ۴ - رسالہ بجزان - مع جدول ایام بجزان -
 انیس الاطبا مصنفہ مولوی محمد صادق علی -
 طب اکبر - بڑی سندی کتاب طب میں تصنیف حکیم محمد اکبر ارزانی -
 طب علونجان - نسخہ نادر و متن جو حکیم علونجان

عنوانی که در مکارم فضیلت خلاصه روزنامه نسخ
به نصابین نصابین نصابین



در مطبعه میمنتی که در شهر قزوین در روز پنجشنبه
در مطبعه میمنتی که در شهر قزوین در روز پنجشنبه



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد ناخند و حکیمی را که بقانون حکمت کامل المصنعه رحمتش دفع انواع امراض و رفع انواع
 اعراض است جلست آلاؤه و عت نعمه و درود نامه و در سولی را که بجای رسالت زنده نبوت
 طیب عیوب است شفای صدمات است صلوات الله علیه که در سلم اما بعد چنین گویند بنده ضعیف
 المستشفی بقدر النافع العجیب موسی بن حکیم بن یوسف طبیب ترا که تعالی و غیر ذلک که چون
 حضرت نیماض سائله علاج الماد من هر مرض در هر عرض در و مسلو من کورست صورت التیام و
 انظام یافت و نیز مطالع النبوی فضلی نامه که ایشان را باین نهیص جمیع اذیاتی می بود
 گویند فرمودند که کتابی و شرح شکایاتی در طریق ترتیب مکیاتی که در آن سالی سیدین حسین با باز دانند
 فوائد و فوائد قواعد از علامان امراض امانات اعراض و غیره باید نوشت تا از مطالعه آن کافه انام
 و من علم استفیذ بهر مند گردند آلبوم همان شیخ نیز قلم را ایستاد این در قوم که جمیع المعوا اند موسی
 معطف ساقم امید داری بختابی غایت باری نه خاشام آنت که بجز اصنا و عین شامه
 منور گردد آن وقت شروع من المقصود چون الملک اللبیب و مقدمه علاج امراض هر مطلق
 حوله پیش خلطی را خلط بود و چه چیزی دیگر که می خورد می و تری و شکلی یا غیر آن که با عی ای دیده
 و در در سولت رنج و غنا و ترک حرکت کن و طلب راحت را به خلط و نفیسه و سپوس کند و چه
 بخوشان و آلتش در پا به صفت پاشویه مذکور کل خلطی و نفیسه از هر یک شش سپوس کند و صفت

طالع
 المریض
 بیدار
 عین
 طیب
 عیوب
 است
 شفای
 صدمات
 است
 صلوات
 الله
 علیه
 که
 در
 سلم
 اما
 بعد
 چنین
 گویند
 بنده
 ضعیف
 المستشفی
 بقدر
 النافع
 العجیب
 موسی
 بن
 حکیم
 بن
 یوسف
 طبیب
 ترا
 که
 تعالی
 و
 غیر
 ذلک
 که
 چون
 حضرت
 نیماض
 سائله
 علاج
 الماد
 من
 هر
 مرض
 در
 هر
 عرض
 در
 و
 مسلو
 من
 کورست
 صورت
 التیام
 و
 انظام
 یافت
 و
 نیز
 مطالع
 النبوی
 فضلی
 نامه
 که
 ایشان
 را
 باین
 نهیص
 جمیع
 اذیاتی
 می
 بود
 گویند
 فرمودند
 که
 کتابی
 و
 شرح
 شکایاتی
 در
 طریق
 ترتیب
 مکیاتی
 که
 در
 آن
 سالی
 سیدین
 حسین
 با
 باز
 دانند
 فوائد
 و
 فوائد
 قواعد
 از
 علامان
 امراض
 امانات
 اعراض
 و
 غیره
 باید
 نوشت
 تا
 از
 مطالعه
 آن
 کافه
 انام
 و
 من
 علم
 استفیذ
 بهر
 مند
 گردند
 آلبوم
 همان
 شیخ
 نیز
 قلم
 را
 ایستاد
 این
 در
 قوم
 که
 جمیع
 المعوا
 اند
 موسی
 معطف
 ساقم
 امید
 داری
 بختابی
 غایت
 باری
 نه
 خاشام
 آنت
 که
 بجز
 اصنا
 و
 عین
 شامه
 منور
 گردد
 آن
 وقت
 شروع
 من
 المقصود
 چون
 الملک
 اللبیب
 و
 مقدمه
 علاج
 امراض
 هر
 مطلق
 حوله
 پیش
 خلطی
 را
 خلط
 بود
 و
 چه
 چیزی
 دیگر
 که
 می
 خورد
 می
 و
 تری
 و
 شکلی
 یا
 غیر
 آن
 که
 با
 عی
 ای
 دیده
 و
 در
 در
 سولت
 رنج
 و
 غنا
 و
 ترک
 حرکت
 کن
 و
 طلب
 راحت
 را
 به
 خلط
 و
 نفیسه
 و
 سپوس
 کند
 و
 چه
 بخوشان
 و
 آلتش
 در
 پا
 به
 صفت
 پاشویه
 مذکور
 کل
 خلطی
 و
 نفیسه
 از
 هر
 یک
 شش
 سپوس
 کند
 و
 صفت

طب یوسفی

همه را در پنج کاسه جو شانند چون بنیماید یکم پاشویه کنند شربتی که بخار آب پاشویه بر لب
رسد صدراع و موی یعنی در دسر که از خون باشد علامت شش مرغی چشم در دو شیرین
و آن رباعی ای درد سر گوشه از خون پیدا که بتول رگ سر رو بکشا شربت ز گللاب
قند و آب لیمون به ترتیب کس و با من عس ساز غذا هفت مرتب شربت نه که در قند پیدا
شغال در هفت تاشق آب حلاوه صاف نموده نیم تاشق گللاب یک تاشق آب لیمون اضافه
نمایند و نباتا غایت فرایند صدراع نمفراوی یعنی در دسر که از مفاشته ملائمش تلخی و دهان
وزر و می چشم در وی است رباعی در دسر تو اگر بود اصفا و مندال مکن باب کشند طلا و از
اسیریه سیلاب شراب تاریخ و از افندی کشاک جو و اشق اگر بود صفت طلا و مذ کو مندل
پسیدیم شغال نیم پاکه آب کشید هر کدو البته گمان کنند زمان طلا کنند صفت شراب نارنج قند
پسیدیم شغال و شغال صاف کرده یعنی لاف برداشته نزدیک بقوام آورده بخوشانند تا نیک غلظت شود
دیگر را فر و گیرند و بست شغال آب نارنج افاده نموده هر صیاح یک تاشق شربت در هفت تاشق
آب حل نمایند و نباتا میل فرایند اشارت به مسلماتی که در رضای سفراوی باید داد و بود
نفع سفرا و تلخ را اثر آن ارضای قاروره و غیره صفت منفع صفر این پزنده سفرا نغشته
گل سرخ تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک و شغال آلو بخارا پنج عدد پستان بست عدد همه را در یک
پالک آب خیسانده صاف نمایند و بقند شیرین کرده یکم پاشانند و غذا آب نخود نیک کوفته و اس
سفره مرغی جوان یا گوشت کعلی و کشنیز تر یا اسفناخ خرق آب تم نمندی کنند و روز ولاد
بی شق خورد رباعی بیماری بر کشد صفر پیدا باید که در روز بروز صفر او یا خب شرب یا
تقوع سهل یا آب نار و شیر خشت اعلا و صفت حبث شسته نغشته دو دم تر بد یکدم از آب سرد
پوست بلبله زرد از هر یک نیم مجوده شوی و لیسون از هر یک دانگی همه را کوفته و بخیته آب غیر
کنند و صفا ساقه فربند صفت تقوع سهل سارگی نغشته شغال پوست بلبله زرد و شغال
تخم کاسنی نیم کوفته گل نیلوفر آبی از هر یک و شغال پستان سی عدد همه را یک روز خوب در میدان

۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

آمیخته و صلابه کرده نیکم طماننا مند علامت نیک صداع رباعی هرگز که
 صداع هر چند در او را بر سر فقرات در و دبارد او را از بینی او چوریم آید یا خون و البته
 صداع و آنگاه او را به آمدن خون یا ریم از بینی در صداع از علامات جده است سبب آنکه علامت
 گفته است بر نفع آوده و وضع طبیعت از اشتقاقه یعنی در نیم سر رباعی از و در حقیقه
 آید که باشی نغراب به بکنا زرع علاج و نه بر تهاب به یا صمغ بکوب زعفران و افیون به وز
 بهر طلا خیم سازش بکلاب به صفت طلای مذکور صمغ عربی کیتقال فیدان نیم شقال
 زعفران نیم دانگ همه را کوفته و خیمه بکلاب خیم کنند و بر سر او کاغذ تنگ نقره حقیقه چنانند
 سرسام یعنی آمان یکی از و پرده یا هر دو که در روی نقره کشیده شده اند علامت در روی
 تپ و کمی و نهدیان و خنده و سرخی زبان چشم است به باعی سرسام کسی را که بود از اجاب
 باشد چو ز خون بد شراب عناب به از اش و جو غن اکن و مخلطه ساز به از هندی آید
 سبب کشنیز و کلاب به صفت شراب عناب غناب نیم مشت در یک پالیه
 آب بچوشانند تا بنویسد صاف کنند و بشقال فید پید ها کرده آمیزند و بچوشانند تا بقوام آید
 صفت مخلطه مذکور هندی پید نیم در صفت شقال آب سبب و شقال کشنیز
 و ترنج شقال کلاب حاکره و شیشه وسیع کرده زبان بلوغه از سرسام صفر اوی یعنی
 سرسام که از راه صفر بود علامت تپ و کمی و نهدیان و بزخوی است رباعی سرسام چو ماضی
 شود از صفر است به صفر و غمغوش بر او می آید به یا بد که خوری لقمع آلوده کنند و در آب
 گل نرفته دست و پایت به لقمع آلوده عمارت از لیلی بود که آورشید در آن گذارند باشد
 و صبح صاف کرده و خیمه نمایند و در او آب گل نرفته آبی است که گل نرفته بود و بچوشانند
 باشد سرسام بلغمی یعنی سرسام که از راه بلغم بود علامت تپ نرم و کمی و نهدیان رباعی
 از بلغم اگر پید سرسام به از و در وقت لبالب آمد جامت و تدبیر نجات مگر باید کرد
 باشد که ز دفع آن بر آید کامت و تدبیر تپ بلغمی در علاج تنها خواهد آمد علامت بدور

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

آهنی گرم کرده بگیرند و بلا درازن گون و شسته دست افشونده و ازند تا عمل کرده باشد پیرن آید
 محمود که عمارت باطل شدن صحن حرکت بیارست و باقی ماندن می شکلی که تین ز رخال بود
 حدیث این علت استیلائی سو داست رباعی چون بخت جمود گردد حادث ۴ بجنگه ترا
 نمود گردد حادث ۴ گر لیل مداوم علت فرمایند ۴ صحت و انعم که زود گردد حادث عمل عمارت
 از حقه است و ایضا رباعی دیگر در علاج جمود رباعی که بر وجودت از صحر رولج ۴
 از دی شود دست سماع صحت تامل ۴ آنما که با شتر علاج تو شوند بیاید که کند خلط سودا اخراج با خارج
 خلط سودا در ششوی بخت کند که مذکور میشود و در صحن شوی یکی از سمات که در صلع سودا می گذشت
 کند صفت حقه که اخراج سودا کند سارکی خاصه پنج شقال البفاج نیم کوفته شقال نجفته
 و بادویان و پرسیاوشان با بونه و ساق نیل و از هر یک دو شقال پستان می مند و همه در یک کاس
 آب جو خاشاک نیمه آید صاف کنند و شکر سنج و سنج قلوب از هر یک سه شقال در آب گلگون صاف نموده
 شقال روغن بادام و شقال روغن با بونه که صفت هر یک و صلع سوداوی دانسته شد
 نموده بیکم حقه کنند سیات خوبی است و غایت گرانی علامتش در بطنی آب زدن بان طوبت
 بینی و زردی نفس و سینه بول است اختلال عا نظار و باطنه است رباعی که بر سباتش
 از راه صلاح بیاید که با تمام و شام و صبح ۴ از پوره و نقل شافه سازی که بود ۴ او را از برای
 باب صحت منقاع صفت شیان مذکور نقل از رقی یک شقال پوره ازنی یا نمک نیم
 شقال بکون بند پزند و آب باویان سرشته شیان کنند هم و علاج سبات رباعی از عمارت
 سبات کردی و کزج ۴ گوگرد بنت فشره بر صورت سنج ۴ ترتیب عمل گفته بر گو کنند بیاید زخم تو و سار
 آفوخ ۴ و ذکر عملی که سبات صبح کتسما بلغمی را نافع بود و یکی خاصه پنج شقال قنطاریون و سق
 پرسیاوشان و بادویان و شنبه با بونه از هر یک دو شقال بخیر و خمد و همه در یک کاس آب
 جو خاشاک نیمه آید صاف کنند و شقال فایند با شکر سنج و دو شقال نقل ازرق و وود
 پوره ازنی یا نمک در آب آن ملکه و صاف نموده یک شقال ترتیب نیم شقال بخیل کوفته بخیه و

مجموعه

ط

عنه یعنی از سوس

سج کرسن پوست سنج که از خزان هر یک که انتقال همه را در یک پای آب جوشانند تا بنجید که دیده شود
 کند و بده شغال عمل شیرین کرده رغبت فرماید رباعی چون روز چهارم فواج گذرد
 باید که علاج بعمل دست برد و نگاه دهد و اگر سسل دو سه بار باشد که مرض ا
 بصحت نگردد و ذکر عملی که در صحت امراض بلغمی و فواج را نافع بود و سایر یکی خاصه سنج شغال
 بسفنج میگویند قطور ریون قیق از هر یک که انتقال خم کرسن اینسون بابونه شیب هر یک و شغال
 شخم فلفل دو درم همه را در یک سکه آرد شاند تا نیمه آید صاف کند و صفت درم بود و از این با یک
 یا زده در شمل در آب حل کرده و شامه بود و سنج شغال روغن بابونه که صفتش در حوضه خیر یا زینه نامه
 زنگنه گفته نمایند رباعی مصلح سوشا بود نزدیک رسید و سنج و سسل عمل فایده دید + از روغن قطره فلفل
 و شوینزه چند آنکه در دست باید آید صفت روغن قسط در فصدت روغن زعفران
 و صلع بلغمی داشته شد صفت روغن شوینزه یعنی سیا و آینه شغال منزه ادم تلخ مقهری شغال
 قند سید سنج شغال همه را بگویند به متوزون جوز که در نیان گذشت در روغن کشد لقهوه
 مزی است که شیم در سولب کج میشود و پوشیدن چشم مقدر رباعی آنها که بدیشان مرفوعه
 رسید به مرغ صحت زو ام ایشان رسید که جوز بود در جن خود شب زرد + دارند گاه خواهد
 مفید + هم در علاج لقهوه رباعی لقهوه بود بجانیک کسی که نهد صحت و داند دست مرض رسد
 و + باید که خورد حب یا بنج دو سه بار باشد که این مرض بکلی برود صفت حب یا بنج
 در روغن بلغمی نند کور هم در علاج لقهوه رباعی آنرا که رسد از مرض لقهوه گزند + باید که بسا در
 از این چند + آینه یعنی بنظر آرد + و خانه تاریک نشیند یا چند + آینه چینی عبارت از
 آینه ایست که از نایل ساخته باشد رخشه یعنی از دیدن عضو چون از ماده بلغمی بود علامتش
 نیان و گرانی اعضاء عدم تنگی است چون از شرب شراب باز وقوع کثرت جماع بود علامتش
 وجود بیست + رباعی باز کثرت بیتم آنکه در رخشه قنار + سسل که نابخش و عیاید دلو + در شرب
 شراب یا جامش سبب + بلغمی و مباشرت باز التیاد + اختلاج یعنی بریدن عضو چون

تقوه بود و سنج
 بلغمی و سنج
 علامت کثرت جماع
 است که سنج شغال
 در حوضه خیر یا زینه
 سسل و سنج
 روغن قسط در فصدت
 روغن زعفران
 سیا و آینه شغال
 منزه ادم تلخ مقهری
 شغال
 جوز که در نیان
 گذشت در روغن
 کشد لقهوه
 مزی است که شیم
 در سولب کج
 میشود و پوشیدن
 چشم مقدر
 رباعی آنها که
 بدیشان مرفوعه
 رسید به مرغ
 صحت زو ام
 ایشان رسید
 که جوز بود
 در جن خود
 شب زرد +
 دارند گاه
 خواهد مفید +
 هم در علاج
 لقهوه رباعی
 لقهوه بود
 بجانیک کسی
 که نهد صحت
 و داند دست
 مرض رسد
 و + باید که
 خورد حب یا
 بنج دو سه
 بار باشد که
 این مرض
 بکلی برود
 صفت حب یا
 بنج در روغن
 بلغمی نند
 کور هم در
 علاج لقهوه
 رباعی آنرا
 که رسد از
 مرض لقهوه
 گزند +
 باید که
 بسا در
 از این چند
 + آینه
 یعنی بنظر
 آرد + و
 خانه تاریک
 نشیند یا
 چند + آینه
 چینی عبارت
 از آینه ایست
 که از نایل
 ساخته باشد
 رخشه یعنی
 از دیدن
 عضو چون
 از ماده
 بلغمی بود
 علامتش
 نیان و
 گرانی
 اعضاء
 عدم تنگی
 است چون
 از شرب
 شراب باز
 وقوع
 کثرت
 جماع بود
 علامتش
 وجود
 بیست +
 رباعی
 باز
 کثرت
 بیتم
 آنکه
 در
 رخشه
 قنار +
 سسل
 که
 نابخش
 و
 عیاید
 دلو +
 در
 شرب
 شراب
 یا
 جامش
 سبب +
 بلغمی
 و
 مباشرت
 باز
 التیاد +
 اختلاج
 یعنی
 بریدن
 عضو
 چون

ساخته از هر یک شقال همه را کوفته نخیته صلایه گفته تا بچوب غبار شود و قطر فقط مرغ یا یک کوب رسیده چشم بود
 رباعی چشم تو ای که طرفه نما هر باشد + زمین نقطه ترا غبار خاطر باشد + گردیده خود دید کند
 داری + گردوغ کرد از تو ناوبر با نظر ه یعنی ناخنه وان جیب است اصلب که بلیتره از نای اجداد
 شود رباعی چشم تو ناخنه پیدا باشد + ابرو تو توشش میا باشد + چیر که درین مرض بود نازده
 نزدیک حکم روشنا یا با صفت روشنا یا سخته و شادانه منقول از هر یک درم فضل و فضل
 زعفران شمع خنفل از هر یک یک ربع درم زنگار و صبر قوطری و یوز از هر یک نیم درم تعلیم از هر یک درم همه را
 کوفته نخیته صلایه گفته تا بچوب غبار شود و موی آب فتن از چشم چون از گری بود کاش مرغی چشم
 است چون از مرغی بود سپید عین بود رباعی دانا مرض همه چو از گری دید + دانست که از بر
 آن بود سر نه سفید + در دیده که سر می فرایش بیست + در دیده بوی با سلیقون کشیده صفت
 با سلیقون و فی سوخته یا زرده درم کف دریا و تعلیم از هر یک یک پنجاه بوری شادانه منقول
 و جدید تر در سر سفید سنبل الطیب از هر یک درم و فضل آشنه از هر یک یک درم صبر قوطری
 مایع از هر یک یک درم مکی ملین نوشا از هر یک نیم درم از هر یک نیم درم پست بلبله چار درم کوفته نخیته صلایه
 کنند شال غبار کرد و قره العین شش چشم رباعی آرم که بود چشم ترا موجب درو + از درو کند
 ماض گلگوت زرد + چون پاک شود و مده از هر علاج + ترتیب شیاف کند ری با یک درم مده
 یکسرم و تشدید ال به نقطه نیم درو آب است صفت شیاف کند ری از درو که کشته از درو
 شیر خور گذاشته باشند و سایه خشک ساخته و اینون کیترا از هر یک یک درم کند ریانی نیم درم سیده
 از ریزه شت درم صمغ عربی چار درم همه یک کونند و بپزند و سبیده تخم مرغ رشته شیاف سازند ماض
 سبیده بود سبایی چشم رباعی چشم تو چون باض پیدا گردد + فحش به و از آنرا گردد - گراب
 شقاق بچکانی بصل + تا چشم هم زنی مدارا گردد و شقاق لا کوفتری است شایسته کن شده
 ثقبه عینه که موضع شقای چشم است چون از کثرت رطوبت بینه بود عاقل نفع یافتن از جمع و دریا
 و متضرر شمن از اتلاست رباعی در دیده چو نثار پیدا گردد + با نیم درم میا گردد و در کثرت بینه بود

ساخته از هر یک شقال همه را کوفته نخیته صلایه گفته تا بچوب غبار شود و قطر فقط مرغ یا یک کوب رسیده چشم بود
 رباعی چشم تو ای که طرفه نما هر باشد + زمین نقطه ترا غبار خاطر باشد + گردیده خود دید کند
 داری + گردوغ کرد از تو ناوبر با نظر ه یعنی ناخنه وان جیب است اصلب که بلیتره از نای اجداد
 شود رباعی چشم تو ناخنه پیدا باشد + ابرو تو توشش میا باشد + چیر که درین مرض بود نازده
 نزدیک حکم روشنا یا با صفت روشنا یا سخته و شادانه منقول از هر یک درم فضل و فضل
 زعفران شمع خنفل از هر یک یک ربع درم زنگار و صبر قوطری و یوز از هر یک نیم درم تعلیم از هر یک درم همه را
 کوفته نخیته صلایه گفته تا بچوب غبار شود و موی آب فتن از چشم چون از گری بود کاش مرغی چشم
 است چون از مرغی بود سپید عین بود رباعی دانا مرض همه چو از گری دید + دانست که از بر
 آن بود سر نه سفید + در دیده که سر می فرایش بیست + در دیده بوی با سلیقون کشیده صفت
 با سلیقون و فی سوخته یا زرده درم کف دریا و تعلیم از هر یک یک پنجاه بوری شادانه منقول
 و جدید تر در سر سفید سنبل الطیب از هر یک درم و فضل آشنه از هر یک یک درم صبر قوطری
 مایع از هر یک یک درم مکی ملین نوشا از هر یک نیم درم از هر یک نیم درم پست بلبله چار درم کوفته نخیته صلایه
 کنند شال غبار کرد و قره العین شش چشم رباعی آرم که بود چشم ترا موجب درو + از درو کند
 ماض گلگوت زرد + چون پاک شود و مده از هر علاج + ترتیب شیاف کند ری با یک درم مده
 یکسرم و تشدید ال به نقطه نیم درو آب است صفت شیاف کند ری از درو که کشته از درو
 شیر خور گذاشته باشند و سایه خشک ساخته و اینون کیترا از هر یک یک درم کند ریانی نیم درم سیده
 از ریزه شت درم صمغ عربی چار درم همه یک کونند و بپزند و سبیده تخم مرغ رشته شیاف سازند ماض
 سبیده بود سبایی چشم رباعی چشم تو چون باض پیدا گردد + فحش به و از آنرا گردد - گراب
 شقاق بچکانی بصل + تا چشم هم زنی مدارا گردد و شقاق لا کوفتری است شایسته کن شده
 ثقبه عینه که موضع شقای چشم است چون از کثرت رطوبت بینه بود عاقل نفع یافتن از جمع و دریا
 و متضرر شمن از اتلاست رباعی در دیده چو نثار پیدا گردد + با نیم درم میا گردد و در کثرت بینه بود

ساخته از هر یک شقال همه را کوفته نخیته صلایه گفته تا بچوب غبار شود و قطر فقط مرغ یا یک کوب رسیده چشم بود
 رباعی چشم تو ای که طرفه نما هر باشد + زمین نقطه ترا غبار خاطر باشد + گردیده خود دید کند
 داری + گردوغ کرد از تو ناوبر با نظر ه یعنی ناخنه وان جیب است اصلب که بلیتره از نای اجداد
 شود رباعی چشم تو ناخنه پیدا باشد + ابرو تو توشش میا باشد + چیر که درین مرض بود نازده
 نزدیک حکم روشنا یا با صفت روشنا یا سخته و شادانه منقول از هر یک درم فضل و فضل
 زعفران شمع خنفل از هر یک یک ربع درم زنگار و صبر قوطری و یوز از هر یک نیم درم تعلیم از هر یک درم همه را
 کوفته نخیته صلایه گفته تا بچوب غبار شود و موی آب فتن از چشم چون از گری بود کاش مرغی چشم
 است چون از مرغی بود سپید عین بود رباعی دانا مرض همه چو از گری دید + دانست که از بر
 آن بود سر نه سفید + در دیده که سر می فرایش بیست + در دیده بوی با سلیقون کشیده صفت
 با سلیقون و فی سوخته یا زرده درم کف دریا و تعلیم از هر یک یک پنجاه بوری شادانه منقول
 و جدید تر در سر سفید سنبل الطیب از هر یک درم و فضل آشنه از هر یک یک درم صبر قوطری
 مایع از هر یک یک درم مکی ملین نوشا از هر یک نیم درم از هر یک نیم درم پست بلبله چار درم کوفته نخیته صلایه
 کنند شال غبار کرد و قره العین شش چشم رباعی آرم که بود چشم ترا موجب درو + از درو کند
 ماض گلگوت زرد + چون پاک شود و مده از هر علاج + ترتیب شیاف کند ری با یک درم مده
 یکسرم و تشدید ال به نقطه نیم درو آب است صفت شیاف کند ری از درو که کشته از درو
 شیر خور گذاشته باشند و سایه خشک ساخته و اینون کیترا از هر یک یک درم کند ریانی نیم درم سیده
 از ریزه شت درم صمغ عربی چار درم همه یک کونند و بپزند و سبیده تخم مرغ رشته شیاف سازند ماض
 سبیده بود سبایی چشم رباعی چشم تو چون باض پیدا گردد + فحش به و از آنرا گردد - گراب
 شقاق بچکانی بصل + تا چشم هم زنی مدارا گردد و شقاق لا کوفتری است شایسته کن شده
 ثقبه عینه که موضع شقای چشم است چون از کثرت رطوبت بینه بود عاقل نفع یافتن از جمع و دریا
 و متضرر شمن از اتلاست رباعی در دیده چو نثار پیدا گردد + با نیم درم میا گردد و در کثرت بینه بود

جفاف الاف
قرحه الاف
علاف

علائق آنت که در گریگی و سیری زیاده و کم نباشد ر باغی از بینی اگر تن زیدن گیرد و
 بلع هم کس از رسیدن گیرد و باید که طیب سبیل کوفه را از رگ و دود و میدان گیرد و بیاید
 که ذرین الاف نچه دینی دمنده ازان باید مید که بینی را بخر یا بول حار شده باشد جفاف
 الاف یعنی خشکی بینی چون از گرمی مغز باشد تلاش سوزش و داغ و بخوابی و بسیار آید است
 ر باغی عیش ز گرمی شده بر طبع تو سرد و خشکی بینی ز خوشی آمده فرد و بر پیش سر آید بگردد
 یا ز غن با دام طلا باید که در صفت روغن بادام در دوا مذکور شد قرحه الاف یعنی
 ریش بینی خواه سده و تولدش از نفس داغ بود خواه غیر آن ر باغی بینی تلخ و قرحه تو خواهد بود و
 حالی تو ازین مرض گر خواهد بود و کار چو بکار هم ابيض را شام مرض ترا سحر خواهد بود صفت
 مرهم ابيض در قرحه الاذن مذکور شد رعاف یعنی خون رختن بینی چون از بخران باشد
 تلاش آن بود که در روز بخران چون چهارم و پنجم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض حاده حادث
 شود ر باغی خون رختن بینی چون بخران باشد اگر بنگینی زان نظر جان باشد و نام که ز بخران خود
 نزد کیم بتمن بزخاق کند آسان باشد بهترین خون بینی بد فاق کند غیر آن ارادیه عاقلیه
 که بعد ازین آید چنان با که کوفته و پنجه دینی دمنده یا آب کشتیر تریل کرده بچکاند لته کتان
 کشته را فیکله کنند و سفیده تخم مرغ تر کرده بدن آلوده زنده دینی نهند ر باغی و اگر علاف
 آنچه مشهور بود و گر با تونه گویم ز فادور بود و ایفون و دوقاق و کند و زراک عدس گلشنار
 دافاقیا کافور بود و ز کام یعنی فرد آمد و در طوبت از دماغ بجان بگور یا بینی بعضی از آن بجان
 گلونرو ماید ز که گویند چون از گرمی بود علائق نچه از دماغ فرو آید و سوزش گلو دینی است
 ر باغی آنرا که ز کام گرم حادث گردید پس فامه که شراب نیلونو زید و چون ساخت پس از شربت
 نه کور غذا از ماش جو مقشر آید صفت شراب نیلونو گل نیلونو در بالی چهارقال
 و یک پای آب جوشانند تا به نیمه آید و صاف کنند و چل شقال کند سفید شده کوه آمیزند و بچوشانند
 تا بقوام آید هم در علاج ز کام چون از سردی باشد علائق سحر و آنچه از دماغ فرو آید و گران

نظم

سر روی است رباعی و اناجز کام راز سردی گرو + از اشرب جز شربت زوفا نخورد
 زوفا غدیبه ترتیب نماید و آب نافع دهند این امراض را بنوع صفت شربت زوفا
 زوفا و شوقال پوست نیخ باو این پوست کرفس ابرو و پیراوشان از هر یک شقیال بخیره عدد
 بر مئه در یک پیاز آب جوشانند تا نیمه یکدیشا کنند و بقیه با شقیال قند سفید صا کرده آینه زنجبیل
 با بقواید علاج امراض روی ما شرب اینه آما سرخ که تمام روی را گیرد علاتش تشکی و
 تپه انده است رباعی باشی جو با شرب انباشی نماید + باشد که رسد صحت زوفا و زوفا خون
 کم کن و مسل خورد مار زوسوم + میساز طلا ز صندل مرغ و سفید + صفت طلا ز کور صندل
 سرخ و سفید از هر یک نیم شقیال در بست شقیال آب کشینز تر طلکوه بر لته کتان گفته زمان زمان طلا
 گفته صفت مسملی که شرب معین رضامی صفراوی را سفید باشد و مویز بود چهار شربت تمهید
 و آو بخار از هر یک شقیال شرب در چند ان آب که از بالایش بگذرد گذاشته صحر صاف کنند و بست
 شقیال شربت که دروه شقیال کلاب حلکوه باشد صاف کرده اضافه کرده نیم گرم بیاشانند با د شام
 یعنی سرخی مال بکده و در که دروه عارض خود و در این مرض زرد و در خون سوخته است رباعی
 آنها که گرفتار باد شتام اند + گرگ زرنه لائق و شتام اند + مطوح بلیله بعد از ان که نخوند + طور
 و طریق پنجه کاران خام اند صفت مطوح بلیله سیاه نیکوفته پوست بلیله زرد و پوست
 بلیله کابلی از هر یک چهار درم بقیه کل سرخ تخم کرفس تخم کاسنی نیکوفته از هر یک دو درم عناب و
 پستان از هر یک بست عدد تمهیدی و آو بخار از هر یک پانزده دانه همه را در یک کاسه آب
 جوشانند تا نیمه یکدیشا کنند و بست شقیال شربت در ان طلکوه و صا کرده نیم گرم غبث نمایند و
 غذا آب خود نیکوفته و ماش مقشر مرغ جوان و کشینز تر کنند و ایضا چون نیکوفته صاف عام کرده باشند
 نافع ترین چیز حاجت انجذاب خون که باقیانده باشد و صفو آنست که ما بون طلا کنند بگذارد
 تا خشک شود و خون رانده با سخته بکشند پس با ب گرم بشویند بعد از زانی باز ما بون ملان نمایند و
 همچنان بکوبت طلا نمایند و بشویند تا که ماده بلمه برون آید جلد پاک گردد امراض لب

ملک انتر آنست
 که نقد شقیال
 غدیبه و وقت پستان
 از اشرب جز شربت زوفا
 بقیشی رسد مار کوفته
 ممکن با بلیله سیاه
 حاجت نمایند که
 از اراده کرد و
 مع از اراده کرد و
 مای که در دست و
 در در و در و در
 یعنی عارض شود
 زستان در دور
 بود آراش بشیر
 باشد در اسکراد
 که باشد کم نفوس
 باشد و بیاض
 که باشد با د شام
 امراض لب

زیره سازند و اجزایش این است عود قناری پنجه روم پوست برنج چار و روم قنقل بزبار
یعنی بسیار و مسطکی از هر یک روم قنقله کبار و سنبل فرغران از هر یک دو درم و کزنجبر
و زلفعل و جوز بلبل از هر یک یک درم قند سپید یا نبات مد شقال بخیر یعنی بد که در میان علائقش
در صغراوی تشنگی و رعیت نبض و در بلغمی رطوبت بینی و بیاض بول رباعی چون کوب
به اردمان انسان از هر بیش خلق هر سان آید و از زردن عملی که خلط غالب را به اخراج
کند علاج آسان آید و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک صمغ و شام در دهان گیرند
آب آنرا فرو برند صفت حب المسک مذکور کبابه و سنبل پوست ترنج و زولنج
از هر یک شقال و قنقل روم قنقله از هر یک شقال بخیر یعنی بد که در میان علائقش
بخیته صفت شقال آب بی پنج شقال کلاب که در شقال صمغ عربی را در خاک کرده باشند بخند و
بها سازند هر یک مقدار خودی در سایه خشک سازند نوع دیگر حب المسک نزدیکی اعتبار
مخرج و مجرب مؤلف مسطکی رومی پنج شقال شاک از فریم شقال همه را کوفته بخیته بهم
آب تیزم و صلایه کرده بگلاب که کبابه سفید یا صمغ عربی نیم شقال شب درو گداشته باشد صلیح
صاف کرده بر خند و چها ساخته و سایه خشک کنند علاج امر اخرون دندان و جمع اسه
یعنی درد دندان چون اند گرمی بود علائق راحت یافتن از آب سترور با عی دندان
آب او گیرد از گرمی در دهان سرکه بگلاب مضمضه باید کرد و اما اثر به آن بچین با عیست و داز
انذیه اما ماش و کدو باید خورد و صفت بچین سفید پسته های کرده شقال بچین شانند
تا نیک غلیظ شود شقال آب سرکه اضافه نموده و در سرخوش دیگر و تهنده صلیح یک قاشق
در آب حل کرده میل کنند چون از سردی باشد ملاتش نفع یافتن از چیزهای گرم و مضمضه
شدن از چیزهای سرد علائقش زنجبیل با طفل با عاقه و طایر اول کوفته بخیته و مثل او
نمک سوده اضافه نموده بر دندان پانند یا زنجبیل و مفضل با گویه نیکوب ساخته بچین شانند
در صغراوی سردی سرکه و تعدادی کلاب اضافه نموده بگرم مضمضه کنند و غذا شور با کزنجبر

بخیته

امراض دندان

استخوانهاست

استخوان الوترین

فوق

در اگر استخوان الوترین

از طرفی دیده بود

بسیار جدا از استخوان

دفعه اولی و ثانی

گفتند استخوانهاست یعنی سستی ملازه چون اینچنین بود سستی و سستگانی ریاحی ملازه که
 عارض شد بلغم بود ماده ادبی رود و باید برای غرغره زنجبیم خردل بکنجبین بود لابد
 صفت غرغره مذکور خردل ششقال نیکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانده تا به نیمه آید
 صاف کنند به در ششقال بکنجبین که صفتش در وجه این گذشته است نیمه دیگر غرغره کنند بهتر
 اللواتین یعنی صفت شدن در کرده همان ریاحی چون سستی لوزین عوارث کرده
 احوال تو از صورت آن بد کرده و اگر غرغره سازی ز کلاب و ماژ و نطاهر شود فایده بجز عده
 صفت غرغره مذکور از زوده عدد نیکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانده تا نیمه آید پس صفا
 نمایند و قدری کلاب فایده نموده یکم غرغره کنند خنق یعنی در مگه چون از صورت خون باشد
 علائش سرفه چشم و پیری گما است ریاحی در در دگلو جو قصد کردی بخورد آب آلوده
 نیلوز و از آب سماق مثل آن غرغره است هر چند که بیشتر بود نیکوتر به صفت شربت نیکو
 و در کام گرم نه کور شد و بیاید در دست که در خنق واجب است که قصد بر این فواید کنند تا موجب یاد
 صفت شود تا خیر نکنند قصد که در زیر زبان او در ابتدا قبل خصد از غرغره خدر کنند که غرغره
 ابتدا اول است الم صذب ماده زیاده کند بعد از قصد آب سماق و اشالی آن از آب زرد کشتاوت
 و غرغره مذکور که از ترش غیر اینها نیکو ساخته غرغره کنند و غذا مائش نقشه ورشته او که او کشته و آب
 تر سندی یا آب آلو یا آب نارنج خورند و این طبیعت بختم که در شومعه خواهد آمد کنند و نزدیک
 اینها در ششقال مغز نلوس را در یک سیر شکر گاو یا شیر بسوس گندم مخلوط و شام نموده و در
 رنن بادام که صفتش در صلب سودوی معلوم است همانا نموده زمان نیکو غرغره کنند غذا
 آب نخود بکنفته و آب بیخ جوان مائش نقشه و سنان بی فنی خورند و حول العلق بی حلق
 یعنی آمدن نلوس در گلوئی مائش اندوه خروج خون رقیق از طریقی ریاحی ای خون به گلویت
 مذکور و او خیر خون آمده هر دم گلوئی تویدر اگر غرغره سازی آب خردل یکم چربی بود
 آنرا آن تراناف تر به صفت غرغره مذکور خردل نیکو فته ده ششقال در یک پیاله آب جوشانند

طبیعی

مانند آید صاف کند هیچ تمثال نمک در آب آن حل کرده نیکم غرغره کند قرقره الحلق
 ریش گلو غلاتش در دو بیون آمدن ریم و قنج است رباعی چون شد گلوئی تو پیش او
 گویم منی از تخم در گلند + تخم گل و انزروت یکوب ازان + اندک بوم روغن بجزیره او
 بوم روغن روغنی است که در موم کافوری در روغن گل ساخته باشند در لایق تریش است
 که یکدم در موم کافور را در نیمه درم نیم روغن گل که در قرقره الاذان بخیر یافت حل کرده انزروت
 در درم فرو بزند و تخم گل یکدم کوفته بخت افشانند و غلوا کرده یک یک بر زده تخم مرغ اوده ازند
 و فرو بزند و غذا از زده تخم مرغ نیمه است سازند شربت لعظم و الشوک فی الحلق یعنی بند شدن تخم
 یا خار گلوئی رباعی چون زیره تخم ازان با مایانار + در جوف گلوئی اسن در قمار + بقرقره که بجزیره
 برود آن + کشوش به میند باشد بسیار بلع الایره یعنی فزین سوزن علاج این مرض خاصه
 ناظم است رباعی سوزن چو فزیر گردی بجزیره بد بر زان باشد از کمت دور + باید در صورت تمثال
 نه چون زپی در آب آن کور + یاقق ختیار کردن مضایق است که تضایق است که سنگ آهن با گویند یکدم
 گرفته بگویند و به نیرند و صلابه کرده بیک فاشق شراب گوری آینه بند و بناشاسیل کنند و چون نزدیک
 نیم ساعت بخوبی بگذرد و سنگی بچشمه شغال گل سرخ و نیشقه از هر یک و شغال پستان سی عدله در آب
 پیاله آبجی خاشانه تا به نیمه سوزان کرده و ترخشت میشود و از پانزده شغال در آب آن حل کرده و ما ساخته نیکم
 خارج از طبیعت اجابت کند تضایق است ده شون را بخود جذب کرده با او را در جوفش گرفته با وزن
 حق بماند تا بجزین آرد و بعد از خروج سوزن شربت نمک کلاب تخم ریجان قوت نمایند و غذا نخورند
 و رم المری یعنی آس جبر طام از طبق جند غلاتش در عیس اقسام در میان دو نیمه است در روی
 چری رگله زمی بنفش و در کوبت نیز و شربت بنفش در بر کافور و در روغن بید و طوبت یعنی
 در سودا و خشکی همان تیرگی رنگ بزدول چشم در دست رباعی جوی غدا بجان آمده اگر +
 آس کند موجب آس نگر چون موجب آس شخص گردد + تیر رسا مبش کن و آشور یعنی
 بملح تریفه نمایند و بعد تعدیل باشه به مایه تجمه الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گردی

طبیعی
 در آب آن کور
 یاقق ختیار کردن
 مضایق است که
 تضایق است که
 سنگ آهن با
 گویند یکدم
 گرفته بگویند
 و به نیرند
 و صلابه کرده
 بیک فاشق
 شراب گوری
 آینه بند و
 بناشاسیل
 کنند و چون
 نزدیک
 نیم ساعت
 بخوبی بگذرد
 و سنگی
 بچشمه شغال
 گل سرخ و
 نیشقه از
 هر یک و
 شغال پستان
 سی عدله
 در آب
 پیاله آبجی
 خاشانه تا
 به نیمه
 سوزان کرده
 و ترخشت
 میشود و از
 پانزده
 شغال در
 آب آن
 حل کرده
 و ما ساخته
 نیکم
 خارج از
 طبیعت
 اجابت کند
 تضایق است
 ده شون
 را بخود
 جذب کرده
 با او را
 در جوفش
 گرفته با
 وزن
 حق بماند
 تا بجزین
 آرد و بعد
 از خروج
 سوزن
 شربت
 نمک کلاب
 تخم ریجان
 قوت نمایند
 و غذا
 نخورند
 و رم المری
 یعنی آس
 جبر طام
 از طبق
 جند غلاتش
 در عیس
 اقسام
 در میان
 دو نیمه
 است در
 روی
 چری رگله
 زمی بنفش
 و در کوبت
 نیز و
 شربت
 بنفش
 در بر
 کافور
 و در
 روغن
 بید و
 طوبت
 یعنی
 در سودا
 و خشکی
 همان
 تیرگی
 رنگ
 بزدول
 چشم
 در دست
 رباعی
 جوی
 غدا
 بجان
 آمده
 اگر +
 آس
 کند
 موجب
 آس
 نگر
 چون
 موجب
 آس
 شخص
 گردد +
 تیر
 رسا
 مبش
 کن
 و
 آشور
 یعنی
 بملح
 تریفه
 نمایند
 و بعد
 تعدیل
 باشه
 به
 مایه
 تجمه
 الصوت
 یعنی
 گرفتگی
 آواز
 چون
 از
 گردی

و خشکی بود علامتش بسیار سیل آب تشنگی دهان در تنگی زبان است بر باغی آواز چون گرفتند
 خردی ز نبات خردی از سنگ گریه آینه بکله گریه و میلش فرمای + کوشش اقبال تو از غصه میر
 سوال یعنی سرفه اگر بلغم بود بسیار آب بان و اگر از صفرا بود خشکی دهان رباعی در سرفه
 تر بقول اهل تابه بر یکین قلب طبع زوفای کبیر + و ز خشک بود سرفه شتر اشخاش +
 کن در خوشترین باز گریه صفت طبع زوفای کبیر زوفای اصل سوس ترا شده
 نیمکو فته از هر یک و دریم سپاوشان و هم کوشش بود سینه بیخ بویان و تخم انجبه و فرایون از هر
 یک درم همه را در یک پیاله آب جوشانده تا بنیمه آید صفا کنند و دیده شغال نیات صفر شین کرده بگیرم
 بیاشانند و غذا نخورد آب کنند شتر اشخاش است خوشتر تخم شخاش از هر یک و شغال نیم در
 یک پیاله آب جوشانده تا بنیمه آید صفا کنند و دیده شغال تند سپید صفا آینه زنده جوشانده تا بویان
 سهر در از زوفت شغال تا در شغال بگیرم بنید و بیاشانند و غذا مرغ جوان و عدس شتر اگر
 کشند زوفت شغال کشند صفت طبع زوفای کبیر چون از بلغم باشد علامتش
 عدم تشنگی و تنفس شدن از بوم کرم و نفع یافتن از بوم کرم است صفت طبع زوفای کبیر
 تشنگی نفس تر بچو ساز در بخور + باید آرد و بصحت راه توره از بلغم اگر بوییده آنچه شده است +
 در عارضه زکام باد و نکور + اشارت باد و بیه تشنگی نفس را یعنی صفت طبع زوفای کبیر
 رباعی تشنگی نفس اگر کس گردد باز + تشنگی بوش بوی بد و دوغبار + از بوی بد و دو
 غبارش به رست + آب خنک استلا و نوم نما لغت الدم یعنی ظاهر شدن چون سرفه آب
 به شخ یا رخ یا نص رباعی از لغت دست چو کار گرو و شوخ + از آب جو در دشت خنک ز نهار
 در شربت انجبار رقت یکین + یا سوده که با و صمغ گلنار + صفت شربت انجبار رباعی
 شش شغال در یک پیاله آب جوشانده تا بنیمه آید صفا کرده شغال تند سپید صفا کرده آینه زنده جوشانده
 تا بقوام آید اراض سینه و شش سل یعنی جرات شش تلاش تب نرمه ای بر آردن ریم
 و فرق میان بلغم دریم است که چون ریم آتش نکلند که بد ظاهر شود و چون بوی آب اندازد

سله
 بوشانند
 سلس
 علامت شغال
 در بوم کرم
 لانت سرفه
 در اطراف کبیر
 صفت طبع زوفای کبیر
 در از
 بویان
 سهر در
 کشند زوفت شغال
 کشند صفت طبع زوفای کبیر
 تشنگی نفس تر بچو ساز
 در بخور + باید آرد و بصحت
 راه توره از بلغم اگر بوییده
 آنچه شده است + در عارضه
 زکام باد و نکور + اشارت
 باد و بیه تشنگی نفس را
 یعنی صفت طبع زوفای کبیر
 رباعی تشنگی نفس اگر کس
 گردد باز + تشنگی بوش
 بوی بد و دوغبار + از بوی
 بد و دو غبارش به رست +
 آب خنک استلا و نوم نما
 لغت الدم یعنی ظاهر شدن
 چون سرفه آب به شخ یا
 رخ یا نص رباعی از لغت دست
 چو کار گرو و شوخ + از آب
 جو در دشت خنک ز نهار در
 شربت انجبار رقت یکین +
 یا سوده که با و صمغ گلنار
 + صفت شربت انجبار رباعی
 شش شغال در یک پیاله آب
 جوشانده تا بنیمه آید صفا
 کرده شغال تند سپید صفا
 کرده آینه زنده جوشانده
 تا بقوام آید اراض سینه و
 شش سل یعنی جرات شش
 تلاش تب نرمه ای بر آردن
 ریم و فرق میان بلغم دریم
 است که چون ریم آتش نکلند
 که بد ظاهر شود و چون بوی
 آب اندازد

زرک را شربت در ب چون شربت انار که صفت کب در طش مفرطند که شربت زرد و علاج
 صنف جگر رباعی بر سر که شود بدید به ضعف جگرش + از ضعف جگر چه بینی اثرش + فواکه خورد
 انار کبابین نخورد + نارنج که به شمه رساند فرش + سورا القینه که مقدسه است قنار علاتش
 سبکه رنگ مال به زردی و آماس اطراف یعنی دست و پایی و قراوشکم است رباعی کرب
 سبکه قینه یعنی اثرش + نهامی ریاضت بطریق سفارش + چون منشا رخسار بوی صنف جگر +
 باید که در بی مقویات جگرش + مقویات جگر از او دیده باره مثل کاسنی است و از او دیده باز
 نظائر و چینی است استسقا معروف و مشهور است علاتش دهی آماس مجمع استسقا و زردی
 است که چون دست بزرگ ما جش برزند آواز شک و ده که برب بود و در طبله آنکه آواز طبل
 و در رباعی مستقی اگر طلب کند در انش + ریوند که بچین سب داشت + در لاج و کبوتر چشم
 اثرش از غذا + در سیوه با فراط بد در انش + صفت کبچین ورم اللذی مذکور شد
 پوشیده ماند که شربت بزوری در استسقا اکثر النفع است یعنی گفته اند که یک روز بلا خطه گرم
 بزوری گرم دهند و یک روز بلا خطه تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزوری
 گرم و سرد را بلا خطه درم و تشنگی مغزج دهند صفت شربت بزوری گرم با دیان سمی
 با دیان رومی تخم کرفس از هر یک پنج شقال پوست بوج با دیان و پوست تخم کرفس از هر یک
 دو شقال همه را در یک کاسه آب بخوشانند تا نیند آید صافی کنند و بنقصد شقال قند سپید
 حات کرده بقوام آزند و هر صباح یک قاشق در ریخت قاشق عرق کاسنی ملکه سه میل نمایند
 صفت شربت بزوری سرد تخم کاسنی نیکو فته تخم باد رنگ نیم کوفته و تخم زرد
 چکاتی نیکو فته از هر یک پنج شقال پوست بوج کاسنی دو شقال قند سپید هشتاد شقال
 بدستور شربت بزوری گرم به بزند و هر صباح یک قاشق در ریخت قاشق عرق با دیان
 ملکه سه غایت فزاید اگر مغزج خواجد نیم قاشق از بزوری گرم نیم قاشق از بزوری سرد و نیم
 قاشق عرق با دیان و نیم قاشق عرق کاسنی ملکه سه فزاید و غذا نیز مرک سازند

صنف جگر است
 که در صنف جگر است
 کبابین نخورد
 نارنج که به شمه
 رساند فرش
 سورا القینه که
 مقدسه است
 قنار علاتش
 سبکه رنگ مال
 به زردی و آماس
 اطراف یعنی دست
 و پایی و قراوشکم
 است رباعی کرب
 سبکه قینه یعنی
 اثرش + نهامی
 ریاضت بطریق
 سفارش + چون
 منشا رخسار بوی
 صنف جگر +
 باید که در بی
 مقویات جگرش +
 مقویات جگر از
 او دیده باره
 مثل کاسنی است
 و از او دیده
 باز نظائر و
 چینی است
 استسقا معروف
 و مشهور است
 علاتش دهی
 آماس مجمع
 استسقا و زردی
 است که چون
 دست بزرگ ما
 جش برزند
 آواز شک و ده
 که برب بود
 و در طبله
 آنکه آواز طبل
 و در رباعی
 مستقی اگر
 طلب کند در
 انش + ریوند
 که بچین سب
 داشت + در
 لاج و کبوتر
 چشم اثرش
 از غذا + در
 سیوه با
 فراط بد در
 انش + صفت
 کبچین ورم
 اللذی مذکور
 شد پوشیده
 ماند که
 شربت بزوری
 در استسقا
 اکثر النفع
 است یعنی
 گفته اند که
 یک روز بلا
 خطه گرم
 بزوری گرم
 دهند و یک
 روز بلا خطه
 تشنگی
 بزوری سرد
 و بعضی
 گفته اند که
 هر روز
 بزوری گرم
 و سرد را
 بلا خطه
 درم و
 تشنگی
 مغزج
 دهند
 صفت
 شربت
 بزوری
 گرم
 با دیان
 سمی با
 دیان
 رومی
 تخم
 کرفس
 از هر
 یک
 پنج
 شقال
 پوست
 بوج
 با
 دیان
 و پوست
 تخم
 کرفس
 از هر
 یک
 دو
 شقال
 همه
 را در
 یک
 کاسه
 آب
 بخوشانند
 تا
 نیند
 آید
 صافی
 کنند
 و
 بنقصد
 شقال
 قند
 سپید
 حات
 کرده
 بقوام
 آزند
 و
 هر
 صباح
 یک
 قاشق
 در
 ریخت
 قاشق
 عرق
 کاسنی
 ملکه
 سه
 میل
 نمایند
 صفت
 شربت
 بزوری
 سرد
 تخم
 کاسنی
 نیکو
 فته
 تخم
 باد
 رنگ
 نیم
 کوفته
 و
 تخم
 زرد
 چکاتی
 نیکو
 فته
 از
 هر
 یک
 پنج
 شقال
 پوست
 بوج
 کاسنی
 دو
 شقال
 قند
 سپید
 هشتاد
 شقال
 بدستور
 شربت
 بزوری
 گرم
 به
 بزند
 و
 هر
 صباح
 یک
 قاشق
 در
 ریخت
 قاشق
 عرق
 با
 دیان
 ملکه
 سه
 غایت
 فزاید
 اگر
 مغزج
 خواجد
 نیم
 قاشق
 از
 بزوری
 گرم
 نیم
 قاشق
 از
 بزوری
 سرد
 و
 نیم
 قاشق
 عرق
 با
 دیان
 و
 نیم
 قاشق
 عرق
 کاسنی
 ملکه
 سه
 فزاید
 و
 غذا
 نیز
 مرک
 سازند

در صنف جگر است
 کبابین نخورد
 نارنج که به شمه
 رساند فرش
 سورا القینه که
 مقدسه است
 قنار علاتش
 سبکه رنگ مال
 به زردی و آماس
 اطراف یعنی دست
 و پایی و قراوشکم
 است رباعی کرب
 سبکه قینه یعنی
 اثرش + نهامی
 ریاضت بطریق
 سفارش + چون
 منشا رخسار بوی
 صنف جگر +
 باید که در بی
 مقویات جگرش +
 مقویات جگر از
 او دیده باره
 مثل کاسنی است
 و از او دیده
 باز نظائر و
 چینی است
 استسقا معروف
 و مشهور است
 علاتش دهی
 آماس مجمع
 استسقا و زردی
 است که چون
 دست بزرگ ما
 جش برزند
 آواز شک و ده
 که برب بود
 و در طبله
 آنکه آواز طبل
 و در رباعی
 مستقی اگر
 طلب کند در
 انش + ریوند
 که بچین سب
 داشت + در
 لاج و کبوتر
 چشم اثرش
 از غذا + در
 سیوه با
 فراط بد در
 انش + صفت
 کبچین ورم
 اللذی مذکور
 شد پوشیده
 ماند که
 شربت بزوری
 در استسقا
 اکثر النفع
 است یعنی
 گفته اند که
 یک روز بلا
 خطه گرم
 بزوری گرم
 دهند و یک
 روز بلا خطه
 تشنگی
 بزوری سرد
 و بعضی
 گفته اند که
 هر روز
 بزوری گرم
 و سرد را
 بلا خطه
 درم و
 تشنگی
 مغزج
 دهند
 صفت
 شربت
 بزوری
 گرم
 با دیان
 سمی با
 دیان
 رومی
 تخم
 کرفس
 از هر
 یک
 پنج
 شقال
 پوست
 بوج
 با
 دیان
 و پوست
 تخم
 کرفس
 از هر
 یک
 دو
 شقال
 همه
 را در
 یک
 کاسه
 آب
 بخوشانند
 تا
 نیند
 آید
 صافی
 کنند
 و
 بنقصد
 شقال
 قند
 سپید
 حات
 کرده
 بقوام
 آزند
 و
 هر
 صباح
 یک
 قاشق
 در
 ریخت
 قاشق
 عرق
 کاسنی
 ملکه
 سه
 میل
 نمایند
 صفت
 شربت
 بزوری
 سرد
 تخم
 کاسنی
 نیکو
 فته
 تخم
 باد
 رنگ
 نیم
 کوفته
 و
 تخم
 زرد
 چکاتی
 نیکو
 فته
 از
 هر
 یک
 پنج
 شقال
 پوست
 بوج
 کاسنی
 دو
 شقال
 قند
 سپید
 هشتاد
 شقال
 بدستور
 شربت
 بزوری
 گرم
 به
 بزند
 و
 هر
 صباح
 یک
 قاشق
 در
 ریخت
 قاشق
 عرق
 با
 دیان
 ملکه
 سه
 غایت
 فزاید
 اگر
 مغزج
 خواجد
 نیم
 قاشق
 از
 بزوری
 گرم
 نیم
 قاشق
 از
 بزوری
 سرد
 و
 نیم
 قاشق
 عرق
 با
 دیان
 و
 نیم
 قاشق
 عرق
 کاسنی
 ملکه
 سه
 فزاید
 و
 غذا
 نیز
 مرک
 سازند

یعنی با زردان علائقش در زیر ناف متغیر شدن از چیزهای بادانگیز چون باقلا و کوبه
 و فقع یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان و انیسون و خجیل و دوازده صنی و سداب رباعی از
 باورم چون مضطرب گردد زن + انسان که گرد باد و صمن + یا بد که بشکل غنچه تربیت کند +
 پزیزی که بود چو بادیان بادشکن + صفت پزیزی که باورم را بشکند بادیان انیسون
 کرفس سداب و صغیر با سوسیه کوفته و خنجه بصل بپزند و پزیزها ساخته یک یک با بره و از حد حکم
 یعنی خاریدن زردان زردان چون از صغیر بود علائقش گرمی بسیار علامت غلبه صغیر باشد
 رباعی هر که کذب یاری صغیر از زن + خار و رحم زن بکوت زن + فاکاه بقدر نوش مثل
 تابا زرد و دلش بصحت زحم لبو اسیر از رحم که دانند چند برکنار زردان ظاهر گردد رباعی گردد چو
 لبو اسیرم عارض زن + دروم بی فضا و طلب کن رگ زن + و آنکه زردی در من همان حرش +
 میکش زلبو بیخ و شمش زرعن + و این فحش حال به نعلبه مالیدن زرعن و لبوب جمع لبوب
 مغز و خوخ شفا و شمش زرد و آوست شعل لمر رحم یعنی شوق شدن زردان علائقش در دوا می رود
 آلوده شدن نوک و جماع رباعی زن را بر رحم شقاق گردد چو حیوان + بنیه المی که در نیاید به بیان
 سوزش و در دلین از راه دوا لیکن زردی از تقابلش خجیر بیان + مدهمت بلغمی که شقاق رحم
 سود مند بود بنفشه و تخم خطمی نیکوخته و تخم جازوی از هر یک سه درم پستان سی عدد و نیمه در یک
 آب جوشانند تا بنیمه یک یصفاف کنند و بدو شقال ترجمین بپوشین کرده نیم گرم میاشانند و غذا اگر
 سفالنج با پیه یکمان یا بطل کنند قرحه الرحم یعنی زردان علائقش در دوزخ ریم در زردی
 از رحم رباعی از زردی رحم زردی که بفقان زن پیش که از زردی رو قیاب و توان + چون پاک شد
 از مدهنش فرزیم سازد از کندر و کلنا و شوارالمان صفت قرحه زردی که کرده یابی
 دو شقال کلنا و شوارالمان یعنی پوست انار از هر یک نیم شقال نیمه را بکوبند و به بنزد و آب شسته
 فرزیم سازند و شمش سید و زرع تمهد و رحم الرحم یعنی آماس زردان علائقش و جمیع اقسام عشر
 بولت و در دوزخ و سرفی قاروره در دوزخ و سرفی چپ و در دشت و در بنجی زردی آماس و در دوا

بکوبند و در دوزخ
 زردی و در دوزخ
 کوفته از سداب
 یا باورم که باورم
 صفت پزیزی که باورم
 بادشکن چون بادیان
 انیسون و خجیل و دوازده
 صنی و سداب رباعی از
 باورم چون مضطرب
 گردد زن + انسان که
 گرد باد و صمن + یا بد
 که بشکل غنچه تربیت
 کند + پزیزی که بود
 چو بادیان بادشکن +
 صفت پزیزی که باورم
 را بشکند بادیان
 انیسون کرفس سداب
 و صغیر با سوسیه
 کوفته و خنجه بصل
 بپزند و پزیزها
 ساخته یک یک با بره
 و از حد حکم یعنی
 خاریدن زردان
 زردان چون از صغیر
 بود علائقش گرمی
 بسیار علامت غلبه
 صغیر باشد رباعی
 هر که کذب یاری
 صغیر از زن + خار
 و رحم زن بکوت زن +
 فاکاه بقدر نوش
 مثل تابا زرد و
 دلش بصحت زحم
 لبو اسیر از رحم
 که دانند چند
 برکنار زردان
 ظاهر گردد رباعی
 گردد چو لبو
 اسیرم عارض زن +
 دروم بی فضا و
 طلب کن رگ زن +
 و آنکه زردی در
 من همان حرش +
 میکش زلبو
 بیخ و شمش
 زرعن + و این
 فحش حال به
 نعلبه مالیدن
 زرعن و لبوب
 جمع لبوب
 مغز و خوخ
 شفا و شمش
 زرد و آوست
 شعل لمر رحم
 یعنی شوق
 شدن زردان
 علائقش در
 دوا می رود
 آلوده شدن
 نوک و جماع
 رباعی زن را
 بر رحم شقاق
 گردد چو
 حیوان + بنیه
 المی که در
 نیاید به بیان
 سوزش و در
 دلین از راه
 دوا لیکن
 زردی از
 تقابلش
 خجیر بیان +
 مدهمت
 بلغمی که
 شقاق رحم
 سود مند
 بود بنفشه
 و تخم
 خطمی
 نیکوخته
 و تخم
 جازوی از
 هر یک سه
 درم
 پستان
 سی عدد
 و نیمه
 در یک
 آب
 جوشانند
 تا بنیمه
 یک یصفاف
 کنند و بدو
 شقال
 ترجمین
 بپوشین
 کرده نیم
 گرم
 میاشانند
 و غذا
 اگر
 سفالنج
 با پیه
 یکمان
 یا بطل
 کنند
 قرحه
 الرحم
 یعنی
 زردان
 علائقش
 در
 دوزخ
 ریم
 در
 زردی
 از
 رحم
 رباعی
 از
 زردی
 رحم
 زردی
 که
 بفقان
 زن
 پیش
 که
 از
 زردی
 رو
 قیاب
 و
 توان
 +
 چون
 پاک
 شد
 از
 مدهنش
 فرزیم
 سازد
 از
 کندر
 و
 کلنا
 و
 شوارالمان
 صفت
 قرحه
 زردی
 که
 کرده
 یابی
 دو
 شقال
 کلنا
 و
 شوارالمان
 یعنی
 پوست
 انار
 از
 هر
 یک
 نیم
 شقال
 نیمه
 را
 بکوبند
 و
 به
 بنزد
 و
 آب
 شسته
 فرزیم
 سازند
 و
 شمش
 سید
 و
 زرع
 تمهد
 و
 رحم
 الرحم
 یعنی
 آماس
 زردان
 علائقش
 و
 جمیع
 اقسام
 عشر
 بولت
 و
 در
 دوزخ
 و
 سرفی
 قاروره
 در
 دوزخ
 و
 سرفی
 چپ
 و
 در
 دشت
 و
 در
 بنجی
 زردی
 آماس
 و
 در
 دوا

خواه برنج لازم یعنی دایمی یا دارغینی دور درنگید و سوم روز گیرد خواه غیر آن از تب مس که روز
 نگردد و روز چهارم گیرد و از تب سدس که چهار روز نگردد و روز پنجم گیرد و از تب سابع که پنج روز نگردد و روز
 ششم گیرد و بگذاردیم چراغش حکمی نبض تیرگی بول و گزانی اعضا و فکر فاسته را با عی سو دای
 اگر بود تب از گاو زبان و در قند و گل نبشته شربت جوشان و هر روز یک مائش از آن اندر آب مسکن
 و شیوش بقم ریگان در صفت شربت مذکور گاو زبان کوهی و نبشته کبک و از هر یک غنچه
 در یک نیم پال آب جوشانند تا بنماید صفا کنند و به شفت شغال قند سپید صفا کرده آمیزند
 جوشانند تا بقوام آید هر چه کاف شوق آب حاکم و در قند شغال تخم ریگان و قدر گل بر نیم ساعه میل
 نمایند و باید دانست که ماده جمی سو دای اگر سو بود قصد باید کرد و اگر صفاوی یا غیر آن بود سو که
 مناسب آن بود باید او صفت سهلی که جمی سو او را مید بود خواه آن سو دما حرق از صفا
 بود خواه غیر آن شاوکی خافه شغال سفاج نیکوتره گاو زبان پر سیا و شان بادیان شانه
 تخم کاسنی نیکوتره از هر یک و شغال شهاب بست عدد او بخاراده عدد هله در یک آب جوشانند
 تا بنماید کمتر آید صفا کنند و پاوه شغال شیرخت و شغال مغز فلوس در آب آن حاکم و صفا نموده تخم
 شغال غایبون بپخته بپزند را بنده یک یک شغال روغن باو ام که مفضش در جمی یعنی تخم ترابنت
 اضافه نموده بپزند غایت دینه آب نموده نیکوتره و مرغ جوان و ماش متشود و در سینی سفالی
 کفند جمی و قی یعنی تب ق ملاش تب نرم دایمی و حکمی باریکی نبض می ننگه کار و در روز
 رخساره بعد از خوردن غذا ظاهر شود و با عی آن را که زول رود به دق تاج توان بپسند
 زنجبی علاج آن تا بتوان و در قند فوری شیره خرفه و قند و آب جو و ماش و عدس هم مرغ جوان
 صفت قرص کافور منتر تخم که در منتر تخم نیار منتر تخم خیار منتر تخم خربزه منتر تخم همی از هر یک
 پنج گل سرخ ربالسوس لبا شیر از هر یک سه درم صغ غری صندل سفید و نشانه از هر یک در
 صم بادیان و کافور از هر یک درمی همه را بکوبند و به بپزند به لغات سفول شسته و صفا کنند
 و هر صبا کت شغال در نیم پال شیره خرفه که بقند سپید خیرین کرده با حاکم و بیانشند امراض که

باید دانست که این
 صفت را با عی که در
 و قدر می خون کافور
 در صغ اقسام جمی
 سفید سو دای در
 در صفت شربت
 بادیان یعنی با عی
 از آن ماده بسیار
 یکدن جمی بسیار
 " همه از برای راه
 مصلحت مفلوق در
 مفضل و در آن
 و از آنکه صفت تب
 تب با عی یعنی
 زوال لاغری لازم
 در روز و در سینی
 شسته تا صفت در
 با عی یعنی با عی
 در صغ اقسام جمی
 است و بپزند

بگویند به بیزند و به آب که شسته نهادند بلعینه از جنس سفید است و آن را پاری پشه خورد که
 خوانند علاجش ضاداشق است رباعی بلعینه ترا چون ماریش آید آگاه + بیخ و المت بجان
 باید راه + باید که پس از تنقیه اش بسیر و اشق + با سر که کنی ضاد و در بیگه دگاه صفت ضماوند که
 اشق و ده شقال و شفت شقال آب سر که حلاکه و پنج شقال صبر سقوطی سوده اضافه نمایند و
 ضاد کنند فرنگی یعنی آبله فرنگ ملاتش بوشش اعضا و در بند است رباعی در آبله فرنگ
 ای صابحه + بزرگ عدد و قوت خود دار گاه + تی سکن از فراط مکن و صحت بخور همه چه طبع
 بیگانه + هم در علاج آبله فرنگ بعد از تصفیح مسهل و نهنگ که منجج اعلاطه است بود رباعی آبله فرنگ
 حال تو جاده + دستت شده از دامن صحبت کوتاه + وزیر سه دوماه فصد کن لین علت + از
 فصد شود و در مجرب بخانه + صفت مسهل که اخراج اعلاطه است کند غار لیقون بخور سه پیر که در
 یک شقال ایاره فصد او و آنگاه هم آینه بشربت بنفشه بشزند و غلوهما کرده در شربت مذکور
 غلطانند و خرف و بزد و چون و دامل و آید و طبیعت سه چار نوبت اجابت کند سواد کلی
 پنج شقال بسفاج یکم گرفته و غلبه شقال از هر یک شقال گل سمن و پرسیه ایشان و شایسته از شربت
 و شقال نیلوفر دریایی یک شقال پستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند چون
 نیمه کمتر آید صاف کنند و یازده شقال شیر خشک در آب آن حلاکه و صاف نموده دیگر جوشانند
 و چون عمل وارد آید شربت قند یا گلاب و تخم ریحان رغبت فرمایند و غذا بخورد آب
 خورند و اگر حاجت بازاعی شود مسهل را دو بار بمیل آرند هم در علاج آبله فرنگ رباعی
 در دفع فرنگه چه در ویش چه شاه + باید بجهت بندگی خواه + یا از حب سیاه خور
 یا رسوف یا دو رکند حیوه سخن شد کوتاه صفت حب سیاه فضل چار شقال بله
 شقال کوزه و نیمه سیاه بنفشه شقال قند سیاه پانزده شقال آرد مید مورخن گاو و از هر یک
 شش شقال همه را هم ایند کف مال کنند تا سیاه کشته شود پس چارده بخش سازند و بعد
 دو بخش را غلوه کرده یک بخش را صیقل و یک بخش را آفر روز فرزند و غلوه با بعدال
 شد

آبله

آبله

روغن کچوچ شغال همه در هم برشته که نیمه تخم کتند و شیب یک محل را بمانند و صیقل در
 جام بادرنج جام سوس گندم و سرکه نالیده باب نیگرم بشوید حکم الاعضا من غیر جرجی
 خاریدن اعضای که بی کربود اکثر مدوش آن از مواد رقیقه حاد است به باغی از خارش اعضا
 پوشوی و خسته و تشویش رسد ترا از آن پیوسته + پر پزین کن از مولدات صفرا + چون شد
 شراب طومر قیاسه + به باغی بی رحمت اگر آید درین منزله + خاریدن اعضا از سکه و گره
 که مسکن در پی و جام دوام + زین و رطبه بری بکباب صحت رو + و بید از آرزوی سبب
 آب لیمون یا غوره یا سرکه بر روغن گل یا گنجه بقدری گایاب بر وجهیکه در شراب مذکور شد آینه
 نیگرم بمانند و صیقل بجام در وقت اول بخور آن تو را این مرض از ماده غلیظه المنفیه یا شو اوید
 مرکب از هر دو ست که باغی در علت ثولون فتوسله + داری بی فهم آن اگر مسئله +
 چون قیسه ببردش روشن + شام مرض ترا شود شعله + و آنس یکنه که در دست زردی
 نیامن ماکل برضی در در غلیم کند + به باغی در کز دست بیان کنم قاصده + که شبر غلیم
 ماده + بکارتک سسل خورد بیساز طلا + از سرکه ایون که بری نمانده + و سسل که بدیل
 مشهورست بدترین از آتش آن بود که خواسته باشد به باغی و نسل اگر ت فخر صفت
 نکشاده + و لنگلی تور و بکین ننماده + تفهیم کن از جدول انجیر و موز که قید مرض تاکر شو
 آزاده صفت ضماوند کور انجیر خشک بر قشایند هر شده ده عدد موز و اندر سرون کرده
 صفت شغال بگویند تا بچو موس شود و در دل شغال کوفته بخیته اضافه نموده نیگرم نهاد کنند
 خراج آماسی بود گرم در دمل موهنی که باشد که مواد بجا تب آن ریخته باشد درم گرم که بر با
 هر کسیکه به خراج رگ کشاده + در راه مرض داود داداده + باید که کند ضماوند انجیر بود +
 از خوردن و تلخ و تیز باز آید صفت ضماوند کور انجیر تر یا خشک جوشانند
 شده بقدر حاجت بپزند و بگویند تا بچو موس شود نیگرم ضماوند و سیله آماسی بود صفت خراج
 الا این قسم درم گرم نباشد به باغی باشی جوید در از سیله فاده + از در دمنان مبر کلف

در وقت اول بخور آن تو را این مرض از ماده غلیظه المنفیه یا شو اوید
 مرکب از هر دو ست که باغی در علت ثولون فتوسله + داری بی فهم آن اگر مسئله +
 چون قیسه ببردش روشن + شام مرض ترا شود شعله + و آنس یکنه که در دست زردی
 نیامن ماکل برضی در در غلیم کند + به باغی در کز دست بیان کنم قاصده + که شبر غلیم
 ماده + بکارتک سسل خورد بیساز طلا + از سرکه ایون که بری نمانده + و سسل که بدیل
 مشهورست بدترین از آتش آن بود که خواسته باشد به باغی و نسل اگر ت فخر صفت
 نکشاده + و لنگلی تور و بکین ننماده + تفهیم کن از جدول انجیر و موز که قید مرض تاکر شو
 آزاده صفت ضماوند کور انجیر خشک بر قشایند هر شده ده عدد موز و اندر سرون کرده
 صفت شغال بگویند تا بچو موس شود و در دل شغال کوفته بخیته اضافه نموده نیگرم نهاد کنند
 خراج آماسی بود گرم در دمل موهنی که باشد که مواد بجا تب آن ریخته باشد درم گرم که بر با
 هر کسیکه به خراج رگ کشاده + در راه مرض داود داداده + باید که کند ضماوند انجیر بود +
 از خوردن و تلخ و تیز باز آید صفت ضماوند کور انجیر تر یا خشک جوشانند
 شده بقدر حاجت بپزند و بگویند تا بچو موس شود نیگرم ضماوند و سیله آماسی بود صفت خراج
 الا این قسم درم گرم نباشد به باغی باشی جوید در از سیله فاده + از در دمنان مبر کلف

تقصید کن از بوره و صابون و عسل + اگر سبز کند بخوش پیش استاد + صفت نماوند کوزه
 بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بگویند و بده مثقال عمل برشته بگرم ضماوند کند کلمه
 یعنی جراحی که عضو را بخورد علامتش ملهوسیا می یا بنبری از جاح است رباعی از کلمه
 هر که ناتوان گردیده + هر خطه را افزون شدنش ترسیده + باید که گل ارمنی و سرکه مدام +
 بر گرد جراحش بود و یالیده + طاعون یعنی آما س یا سیر یا خاکستر رنگ یا زرد یا سفید
 که پس در گوش یا زینفل یا آتش ران حادث گردد و رباعی طاعون جو خود عارضت
 ای شخواره + صبرت ز دل خسته شود آو او + خواهی که شود بر تو در صحت باز + بگنای که غیر ازین
 نباشد ماو + شیو را بینه که بر وی خواره شهورت و آن بر ششهای سفید زیر بود که چون
 بفشارند هر آنچه از آنها بیرون آید شبیه بود بدان خنثی نرسیده رباعی آنرا که شود
 یعنی شدابنوه + گردیده ازین مرض دلش برانده + اگر از پس تیغه قبل و شونیزه تقصید کن
 و صحت آید شکوه + صفت ضماوند کوزه نیز بی سیاه وانه در مثقال کوفته بخیه
 آب سرکه بقدر حاجت بر شند شب ضماوند و صباغ آب نیگرم بشوند عرق مدنی آنرا
 علت رشته نیز گویند رباعی اسی دیده در رشته در وی انداز + اینرا عنت را شده چون
 شیرازه + که ترکیب وادی سل گروی + گردد و بعد شد رستی تازه و بعد از آن کار آنرا
 مسمل و تصدیز اگر علامت زیاد می خون باشد تعلیل تلخیص نده کرده بر بخورد آب نیگرم
 و ماش قشر و سیر سبز ریزه کرده یا خشک کرده کوفته بر وزن گاو اقتصار نمایند و آب آنها را که
 سه روز در ظرفی گذاشته باشند تا بجز ارار فیته آن بنشینند فوزند و پیه بر یا مثقال سیر
 شایخ یا خشک کن مثقال بدابد کوفته هم آمیزند و سلایه کنند بر موضع جاحت نهند تا جرات
 پیشتر از آنکه رشته تمام بیرون آید بگذرانند که در صبح و شام بر وزن گاو را که سیر سبز ریزه
 کرده یا خشک کوفته را دو سه جوش داد و باشند و ساق کرده بر عضو با وزن و اندر تا وقتیکه
 رشته فرو بر گردد و در اندک وقت بی مشقت و در کوبیدن آید جدر می جوی آید بچکان

تقصید کن از بوره و صابون و عسل
 اگر سبز کند بخوش پیش استاد
 صفت نماوند کوزه
 بوره و صابون از هر یک
 چهار مثقال بگویند
 و بده مثقال عمل
 برشته بگرم ضماوند
 کند کلمه یعنی جراحی
 که عضو را بخورد
 علامتش ملهوسیا می
 یا بنبری از جاح است
 رباعی از کلمه هر که
 ناتوان گردیده + هر
 خطه را افزون شدنش
 ترسیده + باید که گل
 ارمنی و سرکه مدام +
 بر گرد جراحش بود
 و یالیده + طاعون
 یعنی آما س یا سیر یا
 خاکستر رنگ یا زرد
 یا سفید که پس در
 گوش یا زینفل یا آتش
 ران حادث گردد و
 رباعی طاعون جو خود
 عارضت ای شخواره +
 صبرت ز دل خسته شود
 آو او + خواهی که
 شود بر تو در صحت باز
 + بگنای که غیر ازین
 نباشد ماو + شیو را
 بینه که بر وی خواره
 شهورت و آن بر ششهای
 سفید زیر بود که
 چون بفشارند هر
 آنچه از آنها بیرون
 آید شبیه بود بدان
 خنثی نرسیده رباعی
 آنرا که شود یعنی
 شدابنوه + گردیده
 ازین مرض دلش برانده
 + اگر از پس تیغه قبل
 و شونیزه تقصید کن
 و صحت آید شکوه +
 صفت ضماوند کوزه
 نیز بی سیاه وانه در
 مثقال کوفته بخیه
 آب سرکه بقدر حاجت
 بر شند شب ضماوند
 و صباغ آب نیگرم
 بشوند عرق مدنی
 آنرا علت رشته نیز
 گویند رباعی اسی
 دیده در رشته در وی
 انداز + اینرا عنت
 را شده چون شیرازه
 + که ترکیب وادی
 سل گروی + گردد
 و بعد شد رستی تازه
 و بعد از آن کار
 آنرا مسمل و تصدیز
 اگر علامت زیاد می
 خون باشد تعلیل
 تلخیص نده کرده
 بر بخورد آب نیگرم
 و ماش قشر و سیر
 سبز ریزه کرده یا
 خشک کرده کوفته
 بر وزن گاو اقتصار
 نمایند و آب آنها را
 که سه روز در
 ظرفی گذاشته
 باشند تا بجز ارار
 فیته آن بنشینند
 فوزند و پیه بر یا
 مثقال سیر شایخ
 یا خشک کن
 مثقال بدابد
 کوفته هم آمیزند
 و سلایه کنند
 بر موضع جاحت
 نهند تا جرات
 پیشتر از آنکه
 رشته تمام بیرون
 آید بگذرانند
 که در صبح و شام
 بر وزن گاو را
 که سیر سبز ریزه
 کرده یا خشک
 کوفته را دو سه
 جوش داد و باشند
 و ساق کرده بر
 عضو با وزن و
 اندر تا وقتیکه
 رشته فرو بر
 گردد و در اندک
 وقت بی مشقت
 و در کوبیدن
 آید جدر می
 جوی آید بچکان

تقصید کن از بوره و صابون و عسل + اگر سبز کند بخوش پیش استاد + صفت نماوند کوزه

طب عمومی

علائقش پت دامی و در وقت و از جا آمدن در خواب است و میو چانه باشد بر پا
 ای از جدری در رو چانقرسانی + با ماش و عدس به آنکه نامل آئی + از شربت عناب شود
 بیودت + یا آب گلاب و عنب از فرمالی + دالاکلیه در روز ششم و هفتم بزور نه کند هر روز
 دو تنقال بادیان پنج عدد و آنچه بچوشانند صاف کنند و بشربت قلاب که صفتش در سالم
 دانسته شد شیرین کرده و همد دورند ای مذکور بادیان سیرام از نمک فاگر بیار فضل باشد
 از شرب را بدستوری که میگردند بر نیزه قیامند و نزدیک بطعمه آید کف پایش را خایندند
 و کافور لب در آب کثیر تره حله کرده در شیش چکانند تا آید از چشمش بیرون نیاید و در شیش
 در چهارم هم آب را بسوزن طلا یا نقره خالی کنند تا روی بشکلی کنند و اگر بر تره وی بشکلی کرد
 خوب منحل در آب گرم و خوب گز در سوز که در رو چانقرسانی و دو کنند حصیه یعنی سرخچه
 علائقش پت دامی و بد بوی نفس اندوه و در شرب و میو چانه و شکر است رباعی در
 سرخچه بد روز ثالث ترشی در نهاده و اگر نه بیاید کتف + در نقیه سوز کن برول + گزین
 چه دوم شود و اگر تره بشی + ایضا در علاج حصیه رباعی از ملت حصیه ای خوین جگری +
 از لودن این مرض باندوه وری + میدان که علاج است نزدیک حکم + در شربت در وقت
 علاج جدری + باید دانست که صاحب جدری حصیه را باید در ملا و یک هوایش مائل
 بشکلی و گرمی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیره آن نریبت و غذا که مذکور شد در همد و آب
 نهند و آنه نصفت فرمایند اما در ملا و یک هوایش مل بسوی باشد چون سمرقند و بخارا و
 کابل و غیر آن در ملا و یک هوایش مائل بسوی بود چون هر روز و قند معار در اکثر بلاد همد
 زنجیر آن باید که صیاح عناب بست مد و بادیان تخم گزنس هر یک دو تنقال یا بادیان سیر
 سیر اما تخم کاشی نیکونه یک تنقال و نیم هم در یک بیار آب بوشانند تا بجهت آید صاف
 کنند و بادیان سیر یا شبت سیر اما تخم مقرر کنند و از همد و شرب فرمایند کلف آن آن
 تاش گویند و پیش که آنرا بخورک خوانند و جملان که شب کلف بود الا آنکه از جلد بلندتر

غذا آنست که چون
 از می خورد بیست و پنج
 و هفت روز در روز
 غنچه که در روز
 نیم خورده و در
 چهارم هم آب را بسوزن
 طلا یا نقره خالی کنند
 تا روی بشکلی کنند
 و اگر بر تره وی بشکلی
 کرد خوب منحل در آب
 گرم و خوب گز در سوز
 که در رو چانقرسانی
 و دو کنند حصیه یعنی
 سرخچه علائقش پت
 دامی و بد بوی نفس
 اندوه و در شرب و میو
 چانه و شکر است رباعی
 در سرخچه بد روز ثالث
 ترشی در نهاده و اگر
 نه بیاید کتف + در
 نقیه سوز کن برول +
 گزین چه دوم شود
 و اگر تره بشی + ایضا
 در علاج حصیه رباعی
 از ملت حصیه ای خوین
 جگری + از لودن این
 مرض باندوه وری +
 میدان که علاج است
 نزدیک حکم + در شربت
 در وقت علاج جدری +
 باید دانست که صاحب
 جدری حصیه را باید
 در ملا و یک هوایش
 مائل بشکلی و گرمی
 بود چون اکثر بلاد
 خراسان و غیره آن
 نریبت و غذا که مذکور
 شد در همد و آب نهند
 و آنه نصفت فرمایند
 اما در ملا و یک
 هوایش مل بسوی باشد
 چون سمرقند و بخارا
 و کابل و غیر آن در
 ملا و یک هوایش مائل
 بسوی بود چون هر روز
 و قند معار در اکثر
 بلاد همد زنجیر آن
 باید که صیاح عناب
 بست مد و بادیان تخم
 گزنس هر یک دو تنقال
 یا بادیان سیر سیر
 اما تخم کاشی نیکونه
 یک تنقال و نیم هم
 در یک بیار آب بوشانند
 تا بجهت آید صاف
 کنند و بادیان سیر
 یا شبت سیر اما تخم
 مقرر کنند و از همد
 و شرب فرمایند کلف
 آن آن تاش گویند
 و پیش که آنرا بخورک
 خوانند و جملان که
 شب کلف بود الا آنکه
 از جلد بلندتر

فغانه انوار الی

درم کلابت و گریه سنگ دیوانه را بده از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی و دودار شدن تنها
 و گریزان بودن مشغولی در رسیدن از آب آتش ریاحی هر که که تن ترا درین حشتت جایی +
 زخم سنگ یوانه کند غم زسانی + از بهر طلا و ربامی پسر زویس ازان خاکستر تا که سر که بر
 نزاره + علاج یکسکه اور از هر داده باشد و باید دانست که زهره بود و سنگ در تن
 و دیگران چون سیاه سم الفار و در رنگ و زنگار و زنگ آبک زربنج و زهره بلور نیاید
 در این پیش یعنی بیسته تیلید بلادر یعنی بجانوه و تر به سیاه و ایفون و لنت زرد یعنی مرغ
 یا و حیوانی چون ذریخ و زهره و نعی زهره پلنگ مرغ گوزن و کل بنر و در نستان
 باشد و زرع سنج که در دریا باشد و کباب گوشت که بخار بر نیامده باشد ریاحی چون دست
 و به تر شربت بد حالی + گرنج شوی بر اقم پامالی + از بهر خلاصیت به نزدیک حکیم کافی
 بود از خمیسه شغالی + شراب آشامیدن و مرغ هرست و حله تخمیت شبیه به تخم کشنیز و طریقی
 اختیار کردنش است که یک شقال نازدی نیکو ساخته در نیم پیاله آب جوشانده تا بنیمه آید
 مساف کنند و بده شقال خند سپید شیرین کرده دودرم زغن زیت یار زغن گاؤ افسانه
 نمایند و نیم گرم بیاشانند و غذا اگر ادبش گاو خون مذاب مع باشد ان شار الله تعالی
 خاتمه با تمام رسید با ختام انجامید تسوید این بیاض و ترشح این ریاض بر روز شنبه
 از راه مبارک رمضان بیال نصد و هفتده از سحره نبوی الله علیه و آله ایجاد سلیم نظم و

۲
 درم کلابت و گریه سنگ
 دیوانه را بده از یک هفته
 حالتی عارض شود مثل
 دیوانگی و دودار شدن
 تنها و گریزان بودن
 مشغولی در رسیدن از
 آب آتش ریاحی هر که
 که تن ترا درین حشتت
 جایی + زخم سنگ
 یوانه کند غم زسانی
 + از بهر طلا و ربامی
 پسر زویس ازان خاکستر
 تا که سر که بر نزاره
 + علاج یکسکه اور از
 هر داده باشد و باید
 دانست که زهره بود و
 سنگ در تن و دیگران
 چون سیاه سم الفار و
 در رنگ و زنگار و زنگ
 آبک زربنج و زهره
 بلور نیاید در این
 پیش یعنی بیسته
 تیلید بلادر یعنی
 بجانوه و تر به سیاه
 و ایفون و لنت زرد
 یعنی مرغ یا و حیوانی
 چون ذریخ و زهره و
 نعی زهره پلنگ مرغ
 گوزن و کل بنر و در
 نستان باشد و زرع
 سنج که در دریا
 باشد و کباب گوشت
 که بخار بر نیامده
 باشد ریاحی چون
 دست و به تر شربت
 بد حالی + گرنج شوی
 بر اقم پامالی + از
 بهر خلاصیت به
 نزدیک حکیم کافی
 بود از خمیسه
 شغالی + شراب
 آشامیدن و مرغ
 هرست و حله تخمیت
 شبیه به تخم
 کشنیز و طریقی
 اختیار کردنش
 است که یک شقال
 نازدی نیکو ساخته
 در نیم پیاله آب
 جوشانده تا بنیمه
 آید مساف کنند و
 بده شقال خند
 سپید شیرین کرده
 دودرم زغن زیت
 یار زغن گاؤ
 افسانه نمایند و
 نیم گرم بیاشانند
 و غذا اگر ادبش
 گاو خون مذاب مع
 باشد ان شار
 الله تعالی خاتمه
 با تمام رسید
 با ختام انجامید
 تسوید این بیاض
 و ترشح این ریاض
 بر روز شنبه از
 راه مبارک
 رمضان بیال
 نصد و هفتده
 از سحره نبوی
 الله علیه و آله
 ایجاد سلیم
 نظم و

شروع رسال متعلقه طب یونانی

شسته ضروری

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله المنعم بحیوة النفوس صفا الاجام والماوة علی و انعم قانون الشرع ومن تبعه الی
 يوم القيام اما بعد این شسته ضروری است موسوم به شسته ضروری که تو به هر ان از شر الط حافظان صحت

و تامل در آن از مراسم اربابین کا و فطنت است تقویمی در زمان خسروی ترتیب
یافت + کاسان با وظایش بر نیافت + داور دوران چایون شده که هست + پیش
درگش از فلک پست + آنکه ماه برج یکین آمده + آفتاب ملت و دین آمده + آنکه از اول
یک مصطفی است + آنکه سرتاپا او تو رضاست + آنکه چون ماه از دنیا تا بنده شد + آنکه غوث
روزگارش بنده شد + یوسعی زانده که از نخت سیمه + آمده او را غلام زر خرید + چو در کا
اذنگوید روز و شب + جز رضای او بخوید روز و شب + باز تا بر پاست چرخ نیلگون + دوست
اقبال او هر دم فزون + بردش هرگز بغا زغم مباد + یکس مواز سر او کم مباد + مقدمه مباد
وانست که غرض از طب دو امر است یکی حفظ صحت دیگری از آنکه مرض حفظ صحت از آنکه
مرض اصل است این است از برای آنکه علاج را بطبیعیات قیامد که بر شخیص معالجه او اعتماد کلی
باشد و طبیعیات قیامد و اگر طبیعیات قیامد پیدا شود شاید که مرض از آن مرضی بود که
معالجه پذیر نبود و اگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه میا نشود و زمان معالجه بگذرد و اگر
اسباب معالجه میا شود شاید که در بعضی طاعت طبیعیات کند اگر مرض اطاعت طبیعیات کند شاید
که قوت مریض نماند بزمان معالجه و اگر قوت مریض نماند معالجه شود و اثر ضرر معالجه است
حرارت غریزی غیر آن در بدن بماند و حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که الاقواء
افضل من الله و اریس بر هم کس و لیس لازم است که حفظ صحت خود کند و حفظ صحت بمرق در
شش چیز میشود که آنرا سه ضروریه گویند اول آنرا سه ضروریه است که محیط است باید آن
محتاج است انسان بآن از برای تعدیل روح با شتیاق و اخراج فضلائش بر نفس باو هم که
چو کند کورمانی معتدل بود و محافظت باشد و از بیماریان و آنجا غنیمت و نباتات روی
و متن حیفه دور و غبار و اشغال اینها مافذ و محدث صحت باشد و چون خفیر شود حکم او محدث مرض
موجب عمر و از آن که در دو آن بر دو قسم است طبیعی بود یا غیر طبیعی و غیر طبیعی طبیعی
ست یا غیر مصلد و تغییرات طبیعی تغییرات فصلیه است و مراد بر تغییرات فصلیه تغییراتی است که حاصل

شدن اهل بلد از برویل بسوی شمس تویه ذوقه و از جهت منع او ریاح مشرقیه را
 که افضل است از مغزیه از جهت بیوب شرقیه اول نماز بصحابت حرکت شمس
 بیوب مغزیه آخر نماز بمقادیر حرکت و بلد مرتفع صبح و ابرو که متعفن و بلد مستوی صبح است
 و تراب کبرته مخفف و سخن است و محرقی دم و تراب تر یعنی زمین آب نمیکند که آتش جبار
 بود و نه در حضر با جمع شود و طب معفن است و مستوی مقوی ابدان دیو یا و مجوم
 و محسن کون و محدث زکام و تزله وضع و فالج و رعشه است و دیو آحاد فرعی و مضغ و کله
 عواص و مشغل دماغ و مولد خناق و حیات و سرد و تیزات غیر بلعین که مضاد طبیعت است
 چون و با که کنایت است از عفونت هوا عفونی که بیرون رود و آن عفونت اصلاح
 جو هر روح و سایر چیزیکه متوقع است از و چون تعدیل بدن و غیره و دم از سته ضروریه
ماکول و مشروب است و حفظ با کول و مشروب چنان توان کرد که از غذا ایا
 بر نان گندم پاک خمیری که در تنور پنجه با نشد و برنج و نخود گوشت گو سپند یکساله در پنجه
 و تیمود یکک و دلیج و زرد تخم مرغ نیمبشت و از سیوه با تر خربوزه شیرین آب دارو
 آبلور نازک رسیده و سیب شیرین نوشید و آمد و دنا ساقی و انار بیدان و انجیر تازه
 اقسفا رنماید و التفات نه کنند تبه آیا و ای چون خشمناش و کاه بود اسفاناج و غیر
 مگر از برای تعدیل مزاج با ماکول و طعام نخورند مگر و قینکه اشتها می صادق پیدا شود
 و علامت آنست که بعد از همد باشد بهتعال غذا و معده از آرزوی که مخبر شود از طعام سابق
 بطعم از نفع و قراق خالی باشد و علامت رغبت کاذب آنکه برخلاف این بود و باید که
 هنوز رغبت طعام باقی باشد که بس کند و خود را از ادخال نگذازند که در احوال ضرر
 بسیارست و ضرر تر کسر لوان که چند نوع غذا در یک وقت خوردن و اطفا که زمان اکل که در
 زمان اکل و در روز گردانیدن است بضرر ادخال حکما گفته اند که بهترین نوتها در طعام خوردن
 آنست که در روز سه نوبت اختیار نمایند یک روز بیاح و آخر روز دیگر نماز پیشین و

داین محتار شیخ است و بعضی گفته اند که در شبانه روزی و نوبت چنانچه فاصله میان دو
 غذا از شش ساعت که تر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه روز یک نوبت و پیش بعضی این
 اسلم است و باید که غذا لذیذ اختیای لذیذ اختیار کنند بیشتر عدم آکنار مداومت کنند تفریح
 که رغبت طعام را ساقط گرداند و کبابی آرد و بر جانف که مردم را بزود و لاغر و پیر گرداند و طول
 اشتها را بر مویسین بدن کند و بر مالج که بدن را خشک و لاغر سازد و رفع کند مغزت خلط
 بخلو و زخم را بجالج و مالج ریه تفریح بر سینه کند در صحت که بر سینه کردن در صحت چون نوبت
 است در چنین مرض مراعات عادت در دفع اکل غیره واجب دانند و گسائیکه حادث کنند
 اندکی رویه را باید که منور نشوند یا آن و تدریج ترک کنند و باید که غذا و موی برود و قاع لود و
 صفراوی بهتر و موی بلغمی مصلط و سودا و مسخیم طب و می کرده اند محرمانا جمع میان شیرین
 و ترشی و شیرین و ترش و ترش کیو ترکیب و پیاز و پودنه و باقله و بجزوات و خربزه و قسطنطنیه
 و کله و نار و هر کسی که در سبب و می کرده اند از جمع میان آب چاه و آب انهار و فضل میاه آب
 انهار است و بهترین آبی از آب انهار آن است که این هشت صفت داشته باشد اول جاری
 بر خاک پاک یا بزرگ و دوم مخدر بود و سیکو افضل است سوم از چشمه بعید آمده بود چهارم خفیف و نون
 باشد پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود و هفتم تیز و تند بود هشتم از جنوب به شمال یا از جنوب به شرق
 رود و نهم همه اوصاف در دریا ننگ و رود قیل یا قندهار و آب چشمه عالی از غلطی نیست از
 برای آنکه از آفتاب و باد که ملطف اویند و در ترست و آب کار نیز از چشمه رود است و آب
 به از آب کار نیز آب نزه از آب چاه و باید که آب را بعد از شروع غذا در فهم خورد و مدت
 نژاد و ساعت بنجین مقرر کرده اند و بر سبب میوه خاقه خربزه و در عقب مباشرت بود
 از حام و در میان طعام آب نخزند مگر گسائیکه معده ایشان گرم باشد و علا گرمی معده
 که آب خوردن در میان طعام رغبت قوی گرداند و در فهم نقصان دفع نشود سوم از
 هر دو بر حرکت و سکون بدنی است چون حرکت بد با قندهار یا پادشاه قابل غذا

و حجت از آنکه رطوبات مزاجیه و تقویت مفاصل و اوتار و رباطات کند و این گردند
 از جمیع امراض مادیه و اکثر مزاجیه و سکون اعصاب برهضم و حرکت برانحدار و وقت رست
 که عبارتست از حرکت بدنی بعد از انحدار غذا و کمال مفهم اوست و علامتش خستگی است
 بسوی قدای دیگر غیر آنست دولت کند احرار بشهره بر ریاضت مقدمه را صفر او
 بر مفرط و بعضی که ریاضت او بسیار شود قوی گردد و خصوصاً بر نوع آن ریاضت است
 اگر بسیار شود در ریاضت بدن در حمل شای قوی باشد بر حمل ثقال و بعضی ریاضت
 مفاصل است پس ریاضت صدر و کمر است پس باید که ابتدا کرده شود از خفیه بجهت
 تدریج از برای آنکه فعل قویه و فاعله منار و تنویست و ریاضت بمع سماع نغمات لذیذه
 از عاده یا تقیه یا مختلف بینها و ریاضت بصر و کرات و دقیق و نظر کردن بسوی واضح بعد
 خصوصاً اینره و بجای مقدمه هر روح نفسانی منقبض میگردد پس مجتبی میشود و دروغ
 تسکاتف و تحمیر میگردد پس بیرون می آید چیزیکه در دست از فضیلت بد مع و کوب
 خیل چون باختلال بود ریاضت بدن است و تحلیل او اکثر است از تسخیم و نافع
 است فرما همین تحلیل بقایا امراض و همچنین ریاضت جمیع بدن است به ترجیح بار
 جمع هو و آقا و قاعده و مضبوطاً و ترجیح میل است و از ارجح جمع از حوجه دار حوجه مراد
 حمد که آنرا کاز گویند و همچنین ریاضت جمیع بدن و نفس طوفیل ما از ریاضت تویست
 که تحلیل و تسخیم او بسیار است و ریاضت بدن و نفس است لب بصومکان بر آنگاه که
 صغیر باشد یا که حجت از آنکه بدن را ریاضت است ظاهر اما از جهت آنکه نفس را ریاضت
 آنست که لازم اوست فرج بعلبه و وزن با نقهار و در اطلاق ریاضت بر فعل نفس
 نوعی تجویز است از برای آنکه ریاضت مخصوص است بحکمت بدنی چنانچه قبل مازین معلوم
 شده از قبیل ریاضت جمیع بدن و نفس است مسابقت در کوب سینه ریاضت
 جمیع بدن است و محرک اخلاط غلیظه و لطیفه و صالح امراض مزمنه

چون خدام واستقامت قوی معده و چون از وقتیان وقتی عارض شود دفع تمام مزاج خارج
 فضول باید که مبادرت نماید بکس آن مگر وقتیکه با قراط انجامد و خوف ضعف شود و لکن از
 جمله انواع ریاضت است و اقسام آن شش بخش در اقسام صلب و کین و کثیر و قلیل خشن
 نقلها را تحلیل دهد و رنگ روی را شرح گرداند و بدن را فرجه سازد و بجز بدم بسوی خارج
 و اقس زنگ روی را شرح گرداند و بدن را فرجه کند اما کثیر از خشن و صلب اعضا را محکم سازد
 و فضلات را تحلیل دهد و کین سست کند عضو را و تحلیل نمده مگر آنکه کی و کثیر فضلات را
 قلیل و کثیر تحلیل نماید و باید که ریاضت در میان دگک سده و دگک است و واقع
 شود پس دگک استعدا و آن باشد که از دگک کین تبدیل به صلب آید و دگک استردا
 و آنکه از صلب کین گرداند چهارم از سه ضروریه حرکت و سکون نفسانی است
 و لازم حرکت نفسانی است حرکت روی یا بسوی خارج چنانچه در غضب یا قیلا قیلا چنانچه
 در فرح یا بسوی داخل و قهقه چنانچه در غم قیلا قیلا چنانچه در غم یا بسوی داخل و
 خارج چنانکه در جملت دهم و ایضا لازم حرکت نفسانی است سخونه یا تحریک لید و برده
 یا تحریک غنه و از قراط سکون نفسانی بر دو بیلست و از قراط حرکت نفسانی حمله است
 پنجم از سه ضروریه نوم و لفظه است و نوم در خلای معده بر دست با بخلل روح
 و نوم نهار و فسد لون و مری قوی نفسانی و مورث صلابت طحال است و چون هادث
 شود جائز نیست ترک آن مگر تبدیل به و سه مفرط مضعف و باغ و بی هم تحلیل ماده است
 و تمام سبب طبیعی و فساد غذا است ششم از سه ضروریه احتباس و
 استفرار غ است و از قراط استفرار بالذات مجفف و بر بدن است از جهت انکلال طوبی
 و ارواح در و بالعرض مکن است که سخن در مطب بود چنانکه خلط خارج باره و باس باشد
 و نزدیک خروج آن حرارت و طوبیت بر بدن استولی گردد از جهت همچنان حرارت و
 رطوبت به سبب زوال هند که برودت و برودت است و لازم افراط احتباس

سده و عفو نت و سقوط اشتها و ثقل بدن بود و الله اعلم خاتمه **س** یادت در سال
نهمه و چهل چار بهتمت تخم صورت اتمام + این نمکه که یاد قائده مند + جمله فاق را چاره من

شرح رساله دلائل النبوة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین النافع الحکیم العلام والصلوة علی زبده الانبیاء و اولاده کلام
 و صحابه العظام اما بعد پوشیده مانده که این سطرهای چندست از صناعت طب در اوله
 نبض بر مال بدن که جهت طالبان این فن متقوم شد و بدلائل النبض موسوم گشته
 در باغی در در آمد یونانی که مدام در فیض گیرند زین چه خاص چه عام و خلق عالم
 زین مختلط + ماند از آفت زمان محفوظ + بدانکه نبض حرکت آینه است و گویند که در
 از ادویه روح مرکب انانیتها و انقیاض جهت تعدیل روح پسیم و اخراج فضلات
 در نفس و نبض اوله نبض یعنی چیزها که نبض بنوسط آنها و آلات بر حال بدن ده است
جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط و انقباض است از برای آنکه اقطا
 سه است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک اینها بازاید است یا ناقص معتدل و
 از ضرب سه در سه نه حاصل میشود آن ابعث طویل کثیر معتدل بینما و نبض ضعیف
 معتدل بینما مشرف تخفیف معتدل بینما طویل اکنت که احساس کرده شود و اجزای
 او در طول اکثر از مقیاس علیه که نبض صحیح باشد لکن الشخص سببش کثرت حرارت
 است قصه آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از مقیاس علیه و سببش قلت
 حرارت است معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیاس علیه و سببش
 توسط حال بینما است عرض آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از
 مقیاس علیه و سببش کثرت کثرت رطوبت است ضعیف آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض
 اقل از مقیاس علیه و سببش قلت رطوبت است معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او

در عرض مساوی مقیس علیه و بیش توسط حال بنیاست مشرف آنست که احساس کرده
 شود اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و بیش کثرت حرارت است متخفص آنکه حس
 کرده شود اجزای او در ارتفاع امکان مقیس علیه و بیش قلت حرارت است متعادل
 آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و بیش توسط حال
 بنیاست و اقسام تسه مذکور با اعتبار مقدار بقا و بسا ابطال است هرگاه که ترکیب کرده
 بود هر یک از ترکیب شنائی و ثلاثی بست و بهفت قسم میگردد و قید ترکیب به شنائی
 و ثلاثی جهت استحالت رباعی و ما فوق آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسه جمع
 نمیشود مگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشد و اجتماع همین قطر واحد محال است چون معتدل
 در هر قسم منع ریاده و نقصان و همچنین ریاده و نقصان در هر قسم ممنوع الا اجتماع است
 ضابطه در شنائی آنست که گرفته شود و قسما که در قطر طول است و ترکیب کرده شود
 یا قسمی که در قطر عرض است پس حاصل شود و نه قسم دیگر بعد از آن ترکیب کرده شود با قسمی
 که در قطر سگ است پس حاصل شود و نه قسم دیگر بعد از آن گرفته شود قسمی که در قطر عرض است
 و ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر سگ است پس حاصل شود و نه قسم دیگر مجموع
 بست و بهفت باشد چنانچه درین تصور کرده شد

معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل

و ضابطه و ثلاثی آنست که در کم حفظ کرده شود و قسم پس اعتبار کرده شود قسم
 یکی از سه جه چنانچه گرفته شود طویل از قطری و عرض از قطر عرضی پس حاصل کرده شود
 طویل عرض پس این حاصل گردانیده شود ثلاث از برای آنکه طویل عرض یا مشرف باشد

یا منخفص یا معتدل و قس علیہ الباقی پس حاصل کرده شود بست و هفت قسم نیز دارند
ثلاثی چنانچه درین جدول تصور کرده

معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل

جلس دوم ماخوذست از کیفیت قرع و بض منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل قوی
 آنست که شرع کند حکم انامل را اکثر از مقیس علیه و بسبب شدت قوت حیوانیه است ضعیف
 آنکه قرع تخم انامل را اقل از مقیس علیه بسبب ضعف قوت حیوانیه است و معتدل آنکه قرع او مساوی
 مقیس علیه باشد و بسبب توسط حال بنیهاست جنس دوم ماخوذست از زمان حرکت
 و منقسم میشود بسبب و کبلی و معتدل و سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان قصر
 از مقیس علیه و بسبب کثرت حاجت روح پریم و کبلی آنکه تمام کند حرکت را در زمان
 اطول از مقیس علیه و بسبب قلت حاجت پریم است و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد
 و بسبب توسط حال بنیهاست جنس چهارم ماخوذست از زمان سکون و منقسم
 میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش قصر بود از زمان
 سکون مقیس علیه و بسبب ضعف قوت حیوانیه است و متفاوت آنکه زمان سکونش
 اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و بسبب شدت قوت حیوانیه است و معتدل آنکه مساوی
 مقیس علیه باشد و بسبب توسط حال بنیهاست جنس پنجم ماخوذست از قوام عروق
 منقسم میشود بسبب و کبلی و معتدل و کبلی آنست که مصلابت مقیس علیه باشد
 و بسبب پرست است و کبلی آنکه مصلابت مقیس علیه بود و بسبب

در بعضی و تخالف در بعضی دیگر مستوی گویند و در چیزیکه حاصل شده نشابه در دو مختلف
 و در چیزیکه حاصل نشده تشابه در وی و بسبب مستوی حسن حال است و بسبب مختلف
 شدت ضعف با نقل ماده است جنس نهم با خود است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام
 در دو قسم میشود و مختلف معظم و غیر منتظم مختلف منتظم است که حفظ کند یک دور یا دریا
 بیشتر را و متغیر نگردد و شمال چیزیکه حفظ کند دور را احد آنست که سرعت مثلا در یک
 نبضه مقدار وی همین باشد و در نبضه دیگر مثل ثلث آن مقدار در نبضه دیگر مثل ربع
 آن مقدار و برین استمرار باید و شمال چیزیکه حفظ و دور را آنست که حفظ کند دو دور را
 بر وی که مذکور شد پیش حفظ کند دور دیگر باین نوع که سرعت در یک نبضه مقداری
 معین بود و در نبضه دیگر مثل خمس آن دور نبضه دیگر مثل سدس آن و برین استمرار باید
 بسبب این تم ضعف بسبب اختلاف است از برای آنکه اگر بسبب قوی بودی بنا بر قاعده
 که عظم سابق است بر سرعت و سرعت بر قوت اثر حادث تو اثر کردی و باقی نماندی بر حالت اول
 و مختلف غیر منتظم است که حفظ کند دوری را و بسبب حوت بسبب اختلاف نشان غیر منتظم
 است و وقت مختلف و ازین جهت واجب است که اجناس نه باشند در ده جنس و هم با خود
 از وزن که عبارت است از تقاضا که حد الشیئین بدیگری جهت شناختن نسبتی که در جهات
 بد آنکه هر فردی را از افراد انسان در حالت صحت نبضی است که از او زنی معین پس اگر
 آن وزن حاصل باشد جید الوزن گویند و بسبب جرمی اسباب نبض بر مجری طبیعی است
 و اگر حاصل نباشد روی الوزن خوانند و در کوا الوزن تقسیم میشود به قسم مجاز و لوزن سابق
 الوزن و قاریح عن الوزن مجاز و الوزن آنست که تشابه باشد وزن شی را که بی است
 چون همی که او را وزن میان بود و سابق الوزن آنست که تشابه بودی را که بی آن بنا
 چون همی که او را وزن شیعج باشد قاریح الوزن آنکه تشابه نباشد شی را چون نبض هر تنه
 در عین مستوی و این قسم در نهایت روایت است از بر آنکه دلالت کننده است بر تزیه فیلسف

در مزاج پایه دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویج روح است به نسیم
 بار و پس اگر زیاده شود حاجت بسبب زیادتی حرارت و غرق نابض مطابق وقت محرکه
 مساعد باشد نبض عظیم گردد و اگر زیاده شود حاجت نبض با وجود عظیم سریع گردد تا حال شود
 به عظیم و سرعت تنفسی ترویج و اگر حاجت با فراط باشد بر وجهیکه مندرج نشود بواسطه عجز
 نبض عظیم سریع با وجود عظیم و سرعت متواتر گردد و تا حاصل شود و بحسب آنها استیفا رود واجب اما
 اگر غرق نابض باشد بر قوت در تحریک بسوی کمال انبساط نبض سریع صغیر گردد و اما
 سرعت از برای آنکه تدارک کند بجزئی را که قوت شده از عظیم پس میزان سر نبض
 قائم مقام دره واحد عظیم شود اما صغیر از برای آنکه صلابت مانع کمال انبساط است و اگر قوت
 ضعیف باشد پس اگر حاجت بی تواتر مندرج شود سریع تنها گردد و اگر زیاده شود حاجت
 سریع یا آواز و اگر ضعیف باشد به گردد که قادر نباشد بر فعل سرعت بر تواتر صغیر گردد و اما
 تواتر از برای آنکه تدارک کند چیزی را که قوت شده از عظیم و سرعت اما صغیر از جهت
 ضعف قوت از انبساط و گاهی صغیر و نبض اندکی از جهت الضناط قوت و تحت مایه
 ندرایند یا قلیطه چنانکه در اول ذونهای پت هر چند که قوت در اصل قوی باشد ولیکن نبض
 از جهت قدرت است و صلابت وی از جهت بیوست و اندکی صلب میگردد و نبض سببها
 بسبب اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضا چون راس و معده و اسما و غیر جم و اختلاف نبض از
 جهت ثقل ماده باشد و ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود نظام
 نبض حسن وزن او و الله اعلم بالصواب و چند نوع است از مکرکات نبض که
 مخصوص از ماسوای که رقم ثبت می باید عظیم صغیر غشاری موی و دو غلی ذنب الفاری مطرقی
 ذوالقصر و افغانی اوسط عظیم نبضی را گویند که زانند باشد و اقطار ثلثه و بیش کثرت حرارت
 و ولولیت و مطاوعت آلت است و صغیر نبضی را گویند که ناص باشد در آن ریش ثلثت حرارت
 و ولولیت و نقصان مطاوعت آلت است غلیظ نبضی را گویند که در خطرین زیاده بود یعنی

در عرض و عمق و بیش زیاده و حرارت و رطوبت و دقیق نبضی را گویند که ناقص و ران بود
 بیش قلت حرارت و رطوبت باشد نشاری نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب
 مختلف الاجزاء در شقوق و غمز و تقدم و تاخر و مصلابت و لین بود و نبضی هر یک از این است
 تواتر و مصلابت و لین دانسته شده اما منتهی اختلاف در شقوق و غمز آنست که بعضی از اجزاء
 عرق مرتفع شود و بعضی منخفض اختلاف و تقدم آنکه حرکت کند چیزی از عرق پس از وقت
 یا بعد از وقت و اختلاف در مصلابت و لین آنکه بعضی از اجزای عرق صلب بعضی لین گردد
 و سبب اختلاف و چیز است اول اختلاف مجویب در جرم عرق از اختلاف طول دم و صغر او و نیز
 سودا و صفوت و نجابت و نفع چه صفوت موجب لین و کمال انبساط و عدم صفوت
 موجب انقباض و اینها و نفع نیز موجب امور مذکور است و نجابت موجب انقباض و اینها و در دم
 اعضای عصبیه که موجب مصلابت بعضی از اجزای عرق درون بعضی است و اختلاف در
 مصلابت و لین موجب اختلاف در شقوق و غمز است و این همچنان است که اعضاء بدن را
 بود از برای آنکه محیط است بشر این و غشای یکی از خارج و دیگر از داخل و اغشیه تشبیه از
 لیف عصبی و لیف باطنی از این عصبیات مجذب میشود چیزیکه متصل است با عصبانیت
 درم بسبب یانی و درم در عرق عضو و چیزیکه متصل نیست بان اعضاء مجذب نمیشود پس متذکر بود
 و بعضی از اجزاء شریان درون بعضی پس چیزیکه متذکر میگردد و صلب میشود چیزیکه متذکر میگردد
 لین میشود و نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزاء در شقوق و غمز تقدم
 و تاخر باشد و بیش شدت ضعف قوت است تا نایمی که استطاعت آن ندارد که بط و غمز
 ناقص را دفعه و ماده بلکه بط و پستی را پستی و گاه باشد که بیش لین عرق بود و نبضی را
 گویند که شباهه موجب باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجب و بیش ضعف را بد موجب است و نبضی
 گویند که شباهه موجب را لیکن صغیر باشد از روی قوا و ضعف و بیش زیاده و
 مختلف بود چیزی در روی است و نبضی را گویند که از کندی بصریح از تقاربی

سوی اعظم باد اصغر از پس رجبت کند بگو مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از
وصول بمقدار اول و این قسم روی دست و قیسه اند کند از زیادت بگو نقصان از برای
آنکه دلالت میکند بصیغ طبیعت تا وقتیکه اند کند از نقصان بگو زیادت روی نیست بلکه
رجبت از برای آنکه دلالت کند بر قوت طبیعت و قسم اول که اندست از نقصان بسوی
زیادت نشاید و تب الفارست اگر گردانیده شود بعد بر طرف دقیق بدین صورت که در
انگشتانی که اندست از زیادت بسوی نقصان نیز نشاید و تب الفارست اگر گردانیده
شود بعد بر طرف غلیظ بدین هیأت که شمال تدبیر در اختلاف آنست که ماتحت اربع
اولی مثلاً بر جدی باشد از اعظم و ماتحت ثانیة انقص از دو ماتحت ثالثه انقص از
ماتحت ثانیة و ماتحت رابع انقص از ماتحت ثانیة یا باشد بر عکس این چنانچه مثلاً
ماتحت اربع اولی بر جدی باشد از اصغر و ماتحت ثانیة اعظم از دو ماتحت ثالثه اعظم ماتحت
ثانیة و ماتحت رابع اعظم از ماتحت ثالثه و قیاس کن برین همچنین وقتیکه اختلاف در سمت
یا غیر آن بود قومی را که رجب نمیکند بحالت اولی و تب رابع گویند قومی را که رجب نمیکند پس
اگر رجبی شود کتبی که احساس کرده شود حرکت او و تب منقضی گویند و مطلق منقضی را گویند که
رجب کند اصابع را پس خود کند اندکی بجانب مرکز و قبل از وصول بنهایت مرکز خود کند پس
تمام کند حرکت اینسا ط را و قیسه کرده شد بزیر مطلقه که باز میگردد و از طرف ریب پس قطع میشود
از افغانی قبل از ارتفاع او و در فشار ریب پس خود میکند مرتبه ثانیة بالینوس گفته که نیم
از قبض مطلق خود نور را مرتین و اطباء اختلاف بهم برین کرده اند که مطلق نبضه واحده است
یا نبضیان و اختیار کرده و مخ او را دام گفته که خلاف لفظی است از برای آنکه شرط کنیم در
نبضه اینسا ط و انقباض تا این مطلق نبضه واحده باشد و الا نبضتین و سبب مطلق قوت
تویه و حاجت شده و آلت معلبه است پس مطابعت نمیکند حصول کمال اینسا ط بلکه
منقطع میشود قبل از وصول بگو نایب پس شدت حاجت نخواهد قوت را با تمام فعل او پس

لمحی میشو و ضروری دیگر و گاهی بیش ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد
از بسط شریان غارض میشود و او را توقف میان نقطه مرکزیه و محیط از جهت استراحت
و گاهی از جهت شغلی که مشغول وار و طبیعت را از تکمال انبساط میباشد همچنانکه غارض
شود و زنجیر منقطع پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت را و انقباض بنفسی را گویند
که واقع شود در سکون و قیتمه متوقع باشد حرکت مابین سیاحت یا در مرکز سکون از سکون
داخلی جهت مانعی از انبساط ثانی متصل شود سکون دیگر سکون اول یا در محیط بعد از
سکون خارجی پیش از آنکه پیشل عیار قوت یا استراحت یا غارض منافع که متصرف شود
ببوی او طبیعت و قوه چون هم منقطع واقع فی الوسط بنفسی را گویند که واقع در حرکت
و قیتمه متوقع باشد سکون کما بین الحکمتین و فرق میان واقع فی الوسط مطرفی است
که قریح باینه در واقع فی الوسط بعد از اتمام انبساط اول اول و قبل از اتمام انقباض است
و در مطرفی چیزهای است از انبساطی که قریح اول اول است و سبب واقع فی الوسط شدت
عاجت است ببوی تزویج که محتاج گردانیده طبیعت را باینکه حرکت کند در وقت غیر
حرکت و دلائل تنفیس در سرعت و بطور قوت و ضعف و توأز و تفکوت و غیره با نزدیک
ست بدلائل نبض بر حال بدن و الله اعلم رباعی زو قسم خامه ام و دلائل نبض
نظری کن تا مایه فرما + تا شود و نبض سال تا شش + نبض گیره نو و بر و انفرجه +

شرح رساله دلائل البول

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره پس از درود رسول بر حق صلی الله علیه و آله و سلم و علی
آله و اصحابه مختصی نمائند که چون رساله دلائل النبض با اختتام انجامید بطراطری از محکم
داعیه جنان رسید که در اوله بول نیز کلامه چند نوشته شود و منی چند کما شسته گردود

لاجرم این رساله بدلائل البول موسوم است و نیز عبارت در قید کتابت آن است
 من الملک الاحدیة آنکه اول اختلاط آب بطعام در معده است تا تحقیق آن کند و
 کیلوس گرداند و او پس جاری شود یا کیلوس از ماسار لیفانگه رگهای چند در جهت
 مقعر کبد است و از عروق شعریه که در مجذب اوست بسوی کبد پس جاری شود اکثرش
 از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین بسوی مثانه دانه کی که دیگر باقی مانده جاری شود و باقیم
 عروق پس رجعت کند تقریباً ششده دانه از جهت منضم شود بول کی که خضاب کرده شود
 بخادم که در بول کی که عرق بسیار کند بسیار شود بول کی که عرق کم کند و بعد از اجتماع
 مجموع آب در مثانه منتقل شود و از بسوی هلیل یا نیزه و از هلیل یا نیزه بسوی خارج
 معلوم میشود از چیزی که مذکور شد و او امر اول آنکه در بول دو چیز مایه منفصله که اکثرش
 در کبد است و فضله پنجم ثانی است و نقل که مصاحب اوست در عروق باقل مایه است که فقله
 پنجم ثالث است و این نقل جوهریت اسمی بر شوب امر و دوم آنکه دلالت بول از حال
 کبد و مثانه و کرده اوضح است از دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او در کبد
 و کثرت مکت و او در مثانه و اجناس اوله بول یعنی چیزی که بول توسط آنها دلالت میکند
 بر حال بدن هفت جنس است و درین رباعی مفهوم گردد و رباعی طیب از بول
 هفت چیزی + بلویم + توگرداری تمیزی + توام و رنگ و بو اندکن بیش + کف و نقل و
 مکرر بافتن خویش + جنس اول لون بول است و اصول این جنس پنج است اول
 اول از اصول لون هفت است و محتوی است بر پنج طبقه طبقه اول تبنی است که صفتش
 چون آب تبین اندک است و مائل است بر بیاض و دلالت کننده است بر بزرگی آنکه
 بول تبنی است یا از جهت کثرت مایه است یا از جهت قلت صفرا و هر یک ازین هر دو
 دلیل بر بزرگی حکم اکثری است ازیر آنکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا یا بیاض
 دیگر باشد طبقه دوم از جنس است که صفت او شبیه است به صفت فتورایج و حاوش میشود در حیا

صفرای نراید بر چیزیکه در بینی است و دلیل اعتدال است طبقه سوم اشقری است که صفتش بر
 حرارت است که در حرارت زائد است طبقه چهارم نارسی است که صفت او شبیه است بلون نار
 ولالت گفته است بر حرارت زائده بر چیزیکه در اشقرت طبقه پنجم اخضر است که صفت
 بر عفرانی چه لوش مشابیه اشقر زعفران است بخلاف نارسی که مشابیه صغیر زعفران است و
 ولالت گفته است بر حرارت زائده بر چیزیکه در نارسی است اصل دوم از اصول
 لونی احمر است و او منطوی است بر سه طبقه اول صلب است که او را اندکی حرمت است
 و نزدیک است به بیاض و دومی که موجب آنت است لایدت از آنکه قیق باشد طبقه دوم
 که او را حرمت زیاد است بر حرمت صلب و دومی که موجب آنت لایدت است از آنکه غلط
 باشد طبقه سوم اقم است که او را حرمت است مائل بر تیرگی و دومی که موجب آنت لایدت
 از آنکه غلط باشد و سبب این جمیع الطباق ثلثه قلبه دوم و حرارت است علی مرتهاست
 بول با وجود بر دایم باشد چنانکه در فالج و سه القینه نسبت صغیف بکند و قلت تیسر
 ماییت از دم و لون نارسی از طبقات صفت اول است بر حرارت از برای آنکه
 صفت از جهت اختلاط صفر است و حرمت از جهت اختلاط دم و حرارت صفر است
 حرارت دم و ایضا غالب است بر صفر از جهت نارسی و بر دم جز و هوای هوای و حرارت
 نار است حرارت هوا اصل سوم از اصول لونی اخضر است و مثل است بر چهار طبقه
 طبقه اول تسقی است که آنرا اخضر قی است مائل بر زردی و ولالت میکند بر بر و نجهد بر
 آنکه این لون حاصل میشود از اختلاط سودا به صفت و غالب آنت که سودا از نجهد حاصل
 میشود و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فتقی نزدیک من ولالت میکند بر احتراق
 صفر از برای آنکه سودا که از بر و حاصل میشود با کود می باشد نه با صفت طبقه دوم سنجی
 است و آن نیست که خضرت او فوق خضرت فتقی است و مشابیه رنگ بر نیلی بود که در آب
 حل کرده باشد درین لون نیز ولالت کند بر نجهد و ما بر و برین آخوی است بول فتقی نیلجی

پوشیده مانده که غالب
 است و در هوای خفین
 از حرارت دور مانده
 حرارت از بیجا است
 در زمانه سردت
 از ولالت دور مانده
 بی صورت از سردت
 و کلان در اختلاط
 علیا قال اشقری الی
 علیا قال اشقری الی
 فی اسسله الاغصان
 کانت در سه سلسله

اسکان اوم
 سلسله الاغصان
 کانت در سه سلسله
 اسکان اوم
 سلسله الاغصان
 کانت در سه سلسله
 اسکان اوم
 سلسله الاغصان
 کانت در سه سلسله
 اسکان اوم
 سلسله الاغصان
 کانت در سه سلسله

نذر اند در میان بعالج یا تشنج از براس آنکه در به نه ای ایشان طوبت است طبقه
سوم رنجار سے و طبقه چهارم که انی است و این هر دو لون دلالت می کند بر فراط
وارت محرقه و فرق بین آنها آنست که رنجاری مائل است به بیاض از جهت دارت
در و بخلات که انی است اصل چهارم از اصول لون اسودست و آنرا سباب بود
سبب اول فراط احتراق است باین طریق که یافته شود در بدن صفرائی ماده پس
احتراق کند چیز را که مخاط ماییت بول است از اخلاط سبب و سودا احتراق
بجارت آنست که چیزیکه باقی مانده در بعد از احتراق از طوبت مایه از شدت تبویه
سطح ظاهر او شود پس نفوذ نه کند ضرر در پس او را سود عارض گردد و از برای آنکه
کثافت سبب سودست چنانچه در انگشت محوس شود علامت سودا که حاصل شود
به سبب احتراق از دو چیز است اول آنست که باصفرقی باشد که یز عفرانی زنده در
آنست که متقدم باشد او را بول قوی الراجح یا احمر سبب دوم محمود است باین نوع که گویا
شود در بدن ماده بارده که تجید کند چیز را که مخاط ماییت بول است از اخلاط محمود
سودست از برای آنکه بخیره مترکم شود در سطح ظاهر او پس تکلیف کند جسم را پس عارض شود
اسود و ازین جهت ماوش گردد و سودا عارضه را که او را بر درسد و علامت سودا که حاصل شود
به سبب محمود یکی از دو امر است امر اول آنکه با کمودت باشد اسودم آنکه متقدم باشد
او را بول احقر عدیم الراجح یا راجح که دلالت کند بر چون حموضت سبب سوم حرکت ماده
سوداویه است که تحریک کند طبیعت آن را بر سبیل تیغه و بجران و اخراج کند از طریق
بول چنانکه در حمیات سوداویه و علامت آنست که بر روز بجران باشد و از عقبش
خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علاماتی که دلالت کند بر نفیج ماده سبب چهارم بول
شی صلب است چون شراب اسود طبیعت قهرن در و کند پس بی ررن آید بجاست خود
ببول و عدم تصرف طبیعت در و یا از جهت سقوط قوت که دست درین در ماییت رود

اعضای و کلیه را
اعضای بیض و
اعضای سفت و
الاجزای را اعراض
نفسه نیز می بیند
سرمین می خورد و
و آن دو اند قطعه
سرخ اعضای نفوذ
نشان باشد بر باد
نظم نظرفروغ
نفسه آورد و بعضا
این جمیع موف و تا
x x x x x

یا از جهت بودن اوست زانکه بر قدر کفایت و درین خطری نیست اصل شحم از اصول لون
 امیض است و شخم میشود بدو قسم قسم اول لونی است که منقوع بصر است چون لون بسین غیر ششف
 است که نفوذ میکند در و بصیرتی باز میدارد و اگر خود را از ابصار یافته نمی شود و بول مگر
 با غلط و اطلاق بر و حقیقه است و دلالت میکند یا بر غلیظه بلغم و بر دیار و زبان شخم یا اعضا
 اصلیه علامات ذوبان شخم است که بول با بیاض و می باشد و شیش حرارت قویست که از
 ابت رسوبات بدن کند و این ذائب پنجه میشود و در قاروره و علامت ذوبان اعضا حاصلیه
 چون عصب و عظم و غیره است که بول شدید البیاض بود و درین در آخوق میباشد علامتش
 و بول و منور قوی است قسم دوم لونی است که ششف است و آن بر دو نوع اول از ششف
 چیزی است که از مطلقاً لونی نیست چون هواد اجرام فلیکه که باز نمیدارد و اگر خود را از
 ابصار نوع دوم از ششف چیزی است که از لونی است چون اصراف داین باز نمیدارد و اگر
 خود را از ابصار مگر آنکه کی ذوق اول را بیض نمیکونید از برای آنکه بیاض عام و جمع بونست
 و نوع ثانی را بیض میگورید و اطلاق امیض بر و مجاز است از برای آنکه در غیر بیاض
 قی نقه لونی است و از جهت ممکن است رویت او بخلاف هوا شمل و منعکس میشود و شعاع از
 منعکس نمیشود و از وجه مجاز آنست که چون ششف را ماض شود و کائف یا تفرق
 بسوی اجزای شعاع بسیار شود به سبب این اجزای مذکور اسطوحی که مرئی شود و بیاض اما
 کائف چون چیزی که عارض شود آب را و قیتکه پنجه گردد و اما تفرق چون چیزی که خلوت گردد
 آب را و قیتکه کف کنند و در مع گمان برزند که بیاض موجود است در آب مطهر اوست کائف
 و تفرق و این غلط است و این قسم بیاض در بول یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در
 آب جهت بطمان مضمم کبد از استیلاهی بر ویار رسد که منع کند نفوذ ضائع را پس بیرون
 آید بول بزرگ آب چغندر دوم توام بول است و بول کجب توام یا قیق است یا غلیظ
 یا معتدل منبیا از برای آنکه خالی از آن نیست که او را قوامی محسوس است زانکه بر قوام است

ما هست اگر قیاس قیق است و اگر هست میرسد بغیر سیلان یا نمیرسد اگر میرسد غلیظ و اگر
نمیرسد معتدل بنمایا سبب قیق عدم نفیج است با کثرت تریب آب با سده و شناخته میشود
موضع سده ثقیل و نمد و سبب خلط عدم نفیج است یا نفیج خلط مقروط ببلط و علامتش تقدم
انفراط خلط و سبب معتدل بنمایا نفیج خلط است جنس سوم صفا و کد درت بول است و
تسانی از آن گویند که منتبت الایض باشد یعنی بفرکنند از نفوذ و کد از آن گویند که منتبت الایض
نیاشد یعنی از ایض بفرکنند نفوذ و صفا از علامت نفیج و سکون سواد است که درت
از اموات عدم نفیج و شوران اخلاط است و کد راندگی از جهت سقوط قوت و از جهت گرم
باطن میباشد و غلیظ نفارق کد رست با سده اوقوام جنس چهارم را کج بول است بول
بجست را کج یا منتن است یا عدم الراجحه یا معتدل یا منتن دلالت کننده است بر یکی از دو
امر اول اول انفراط عفونت اخلاط و دوم قروح یا جریب آفات بول در این اکثر نشانه
باشد از برای آنکه اجناس بول بیشتر در و بویس تاثیر قروح نشانه در انسا و راجحه اکثر باشد
و فرق در میان امرین مذکورین بوجه اول آنکه کائن از قروح آفات بول میباشد
یا بوجع و عفت و قروح بخلاف کائن از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح یا قروح قروح
میباشد بخلاف کائن از عفونت سوم آنکه کائن از عفونت بحسب قوت در بعضی ضعیف او
بیشتر کم میشود بخلاف کائن از قروح و اما عدم الراجحه دلالت کننده است بر مجموع اخلاط و
فجاست او اندکی از جهت سکون قوت میباشد و این قیق است که عاجز شو طبیعت از
خلط یا بعضی البول پس اگر باشد لیس و عقب بول شدید المنتن دلالت کند بر اعراض طبیعت
از مقاومت مرض پس ناچار باشد از انتظار موت و اما معتدل الراجحه دلالت کند نفیج
ماوه جنس پنجم زبد بول است و زبد در بول حاصل میشود از طویات زخم که مخلط است
برخ خارجه مع البول و دشوار است بر کد حرارت کند آن رطوبات را و بیرون آید پس تسلی از
بول را زبد و رغبت است او طویت زخم که عمل بر غلیظ است که منجرند که این رطوبات

لزجه او قریب ممدوده او را اکثر باشد بول را زید بیشتر باشد و کثرت زید و کبر و بطو
 القجار و زوال او دلالت کند بر کثرت کند بر کثرت ماده غلیظ لزجه و غلبه ریاح و این در
 امر هنر کلیه روست و مند رست ببول مرض جنس ششم سوپ در سوپ دقت متفر
 اجزاء غلیظ و در فصل ایلیات است و در اصطلاح هر چه را غلط از نایست بول که حاصل شده
 و ران ماییت و تمیز باشد از آن و برابر بود از نیک در سفلی باشد یا در وسط یا در فوق
 اول را سوپ را سب گویند دوم را تعلق سوم را غلبه اطباق میکنند سوپ را بر غلبه و
 متعلق از برای آنکه چیز کایه از شان است سوپ تعلی عیش و دور وسط میباشد و قیسه که
 منع کند مانی از سوپ پس عجیب این صفت که با قنده در دو گفته عیش و سوپ او را سوپ
 یا دال است نفع و آنرا سوپ محمود گویند یا غیره و ال بر او آنرا سوپ رو خوانند و
 سوپ محمود را وصف بود اول بیاض از برای آنکه نفع بهاضمه است و فصل باضمه تشبیه
 یا اعضاست و اعضا بیض از پیش است در لون تابع باشد نفع را و فضلات بهضم کبیری
 احمر بود لیکن شانه و غیر آن از مجاری تغیر میدهند حرمت را پس ظاهر نمیشود و حرمت در
 سوپ دوم ملاست از برای آنکه دلالت میکند بر آنکه تمامی اجزای سوپ قبول کرده
 نفع را سوم استوار که تشابه الاجز باشد یعنی بعضی بعضی غلط نباشد از بعضی چهارم تنوع
 اجزای از برای آنکه نشئت آنها از ریاح ماده از اتصال بعضی بعضی باشد و مخالفت ریاح
 ببول از خجاست بود و سوپ محمود قسم است فصل او سوپ راست پس غلبه وجه اول
 آنکه غالب بر اعضا اجزا ارضیه است یا صلب قوی و فضول مند نوع ببول و قوی نفع بود که تشبیه
 باشد با عصار غالب باشد بر ارضیه پس نشانش آن بود که منتقل شود پیش چیزیکه از منتقل
 شود نزدیک تر بود نفع و وجه دوم آنکه اکثر ببول تعلی ریح بود هر چند که بیشتر باشد تعلی
 بیشتر بود و کثرت ریح دلالت کند بر غم فوات از دفع ماده و سوپ مذموم آنست که با قنده
 شود و اوصاف مذکور و آن نیز قسم است و افضل او غم است متعلق پس بر این قسم است

که طفو او از جهت حرارت مضعه باشد از برای آنکه همچنان که حرارت مضعه نطف
 نیز هست اما وقتی که طفو از مخالطت ریج قاهر اجزا رقیقه که از شان اوست تسفل باشد
 از جهت میل ریج بسو فوق پس درین وقت راسته نفسل و متعلق نفسل از تمام بود از
 برای آنکه این هنگام ریج در فضل کمتر باشد و فضول منفره در سوب رومی یا از اعضا باشد
 یا از طوبات چه نیست در بدن جسمیکه باشد از سوب غیر ازین هر دو مکان اعضا یا باشد از
 افسار اصلیکه و آنرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضا همیه نباشد یا در ده نیست باشد
 و آنرا دمی خوانند یا نباشد پس اگر در ده نیست نباشد آنرا گمی گویند و خراطی یا از خط غلط
 از باطن عضو پس اگر از خطا بعضی باشد آنرا فتوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این
 منفصل و اگر اجزای کبار عراض بیضا یا امر باشد آنرا هفاجی گویند و عراض از شان
 و احمر از کلیه باشد و اگر نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد آنرا کرسی گویند اگر عمر نباشد
 سخالی گویند و گمان از طوبات بعضی مائل بجز است و دلالت کند بر احتراق دم و بعضی
 کبد است و دلالت کند بر احتراق بلغم و بعضی منفرست و دلالت کند بر غلبه صفر و بعضی است
 و دلالت کند بر احتراق سود و تمامی رنگها که مذکور شد در بول کسی است که آنرا سوب بود و اعدم
 سوب را بیاب است اول عدم نفیج و دم سه سود غلت ماده و سوب در صی کمتر باشد
 از جهت خلوع و قی آنها از خلط واجب الاندفاع ببول و اگر باشد سوب عدم البقم بود و با
 از فضل غذا و منورل را نیز بر سوب کمتر بود و جهت قلب فضول آنها خصوصاً و قتیله تر باشد
 باشد از جهت کثرت تخلیس به سبب ریاضت و مرض فر به را که تا که ریاضت باشد سوب
 بسیار بود و از انواع سوب است سوب دمی که نقل آورده بود و سوب مخاطی که نقل و در خلط
 خام غلیظ باشد و بسیار باشد که یافته شود در عرق النساء و وجع المفاصل و زرق بینا بعد
 از شکست هر دو در لون و هیات آنست که مدی متین بود و مستقیم بود و در دم تان بود
 و قلیل فضل و تفرق در و بخلاف مخاطی درین هنگام جنس منقسم مقدار بول و بول یا اقل است

از طبیعی یا اکثر از ویاسادی و اسباب کثرت بول بسیارست و از آنجمله بسیار خوردن آب تنها
یا مخروج بمشروب و حکم خوردن مخروج بمشروب وارد و سیوه های تر و تانه و از آنجمله است
زوبان اعضا و خروج ذائب بطریق بول چنانکه در حیات محترمه و از آنجمله است تنفیر
ماده ممتصه در بدن چنانکه در بحران ادراری و فرقی میان بحرانی و ذوبانی آن بود که یک
بحرانی بقوت باشد و از عقب آن راحت یا بد بخلاف ذوبانی و ایضا در ذوبانی حرارت
قویه بود و بول را از آنکه حاده باشد و در روز بحران نبود و اول بول روی چون اسون غلیظ
چیزی بود که فرزند باشد یعنی تنفیر آن کرده شود و وقت کثرت الاستغفار طلیکاً طلیکاً از برای آنکه اول
ولادت کند بر قوت طبیعت و ثانی جنین او را سبب علت بول نیز بسیار است و از آنجمله است
فقط تحلیل طویات از جهت شدت تخلف بدن و آسای سلم و حرکت مفاصل و از آنجمله است
فنائی طویات بدن از جهت فطرت حرارت داین سبب غیر سبب اول است از برای آنکه اول
زوال طویات بعد از جهاد و زمانی ارتفاع او است ابتدا در از آنجمله است که در مجاری بول مقبضه
سوی شانه است پس بیرون نیاید مگر قویک لیل و باقی مانده غلیظ لیس و از آنجمله است سهال
سهال موجب لطف مائیت بجانب معده و استخوان و فراط قلب بول با طلت تخلف مندر است
باستفا و دلائل بر از در صفت و بیاض و سواد و غیره نزدیک است به لائل بول قلیل و تیره
و الله اعلم بالصواب الیه مرجع و المآب رباعی احکام بول را زود فکر یونانی + بهر توجه کرد
در جمیع برادران ۷ تاریخ سال تا که شود و شفت بگیر + قارده و چهار صد و سی هزاران +

مختصر البیان فی ضربات الحیران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله انیکم الوباب و نصیحتی رسول الله محمد صاحب الحکمة و فضل خطابه علی آنکه
الاطیاب صحاب الانجاب اما بعد این رساله است سلمی به مختصر البیان فروتیا بحیران

بدانکه لفظ بحران یونانی است یا سرایانی یعنی آن شدت تیز است و بافضل خطاب در اصطلاح
 عبارت است از کوفتیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیافریننده عظیم ظاهر شدن سجا
 بهتر یا تیره تشبیه داده اند مرض را بدشمن باغی و طبیعت را بسلطان حامی و بدن را
 بمملکت سلطان و یوم الحیران برابر فرقیست و قتال پس هنگام کارزار لاجماله سلطان
 زنده یا تیره یا غلبه باشد نام یا ناقص یا بالعکس ازین اقسام تفریق شده گانه هویدا
 میشوند و همچنان که در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب مهیا باشد و امور
 خطرناک مانند آوازهای سخت و چیزهای وحشت آمیز و خوف و تخریب پیش آیند
 همچنان درین روز همچنان تسمه اضطراب و کرب و تعلق عظیم و حرکات صعبه و شنیدن
 آوازها چون وری و طنین و تشویش و اغلال مریض لاحق میشود پس روزیکه بحران واقع
 شود مریض را هیچ وجه تحریک نفرماید زیرا که تحریک صنایع اگر موافق تحریک طبیعی
 شود موجب استفراغ مفرط گردد و در آن مخافت ضعف بل سبب قوت و هلاک است
 و اگر مخالف تحریک طبیعی بود تشویش در افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل
 خود که بدون عائق و مانع بود بازماند و بحران جید و اخراج ماده و استفراغ مریض
 اکل نمیشود پس ازین بوجه در روز بحران از سهلات و استفراغات بل از حرکات
 مخالفت فرموده اند حتی که اگر مریض تحمل باشد از غذا بازدارند و الا بقدر ضرورت و
 مقتضای وقت غذای لطیف سیریح المضم کجا برزند فائده بدانکه بجای که بدفع
 ماده بود برینج نوع است قی و اسهال و رطاف و ادرا و عرق پس بحران که بوق
 و ادرا بود ناقص باشد چه ماده رقیق منفع میگرد و غلیظ باقی میماند و بجز اینک طبیعی
 و یا با اسهال یا رطاف بود نام باشد فائده بحران را تقدم اعراض لازم است مثلاً
 اگر در روز بحران خود و علامت تشنج اعراض و تشنج مقدم شوند و اگر به شب واقع شوند
 در روز ظاهراً گردند و هر یک را استفراغات غمسه علامات جده گانه مقدم شوند مثلاً علامت

بسیار باشد که در امراض حاده تا سه یوم علامت بجران میان نپس و درین سه روز در یکدم
 روز که علامت بجران زیاد باشد همان روز یوم البجران باید شمرده خصوصاً که یوم الاثنا عشر
 بر آن گواهی داده باشد و آن روز روز بجران هم بود فاما مدوه این همه گفته شد از آنجا که
 ایام باجوری در امراض حاده واقع میشود اما در امراض مزمنه مدوه سال چون عدد روزی است
 امراض حاده بود چنانچه در ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه همچون هفت نوبت غیب باشد با کجمله
 یکصد و هشتاد و سه روز بجران یا بیست ماه باشد یا بیست هفت سال یا پس از چهار سال یا پس
 بست و یکسال و بقراط بعد از چهل روز بجز روز ششم هشتم و دهم و بیستم تو روزهای بجران
 شمرده و بدانند که در جمیع غیب یوم النوبت مدوه بجران می باشد پس باید که احکام بجران در روز
 نوبت ملحوظ خاطر داند و احتیاط کنند در وقت پیری شکم واقع شود و معمول اکثر اطباءست که
 اگر حدوث مرض قبل از انتصاف نهار باشد آن روز را در حساب مرض کامل نام بگیرند
 و اگر بعد از انتصاف نهار باشد ترک میکنند و ظاهر پیش اینست که یوم بلبیده نزد
 از نصف النهار تا نصف النهار دیگر است اینقدر برک تعلیم متدیان مرقوم شد تمام شد

والتحمد لله اولاً و آخره دطاهره و باطناً

رساله حفظ صحت بدن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بهدار محمد حکیم و انا و تحت زبده الرسل و الالانبیا صلی الله علیه و آله و سلم علی آله و صحابه
 خود می آید که این قصیده الیت در حفظ صحت بدن مزین از بیت من حضرت بازش
 سکندر و شمس سلیمان جاه تاج نبش عالم آرای مدینه تلمه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمانروایی
 نگین عالم غفلت کشور کشای قوت باز و سلطانی فرغ دیده خورشید روشن کا همیشه مالک آسای

نظم آنکه در ارشد سرفروزی	شاه چو قدر برابر غازی	کف او غیرت سحاب آمد
اگر نمی اور شک آنتاب آمد	تایل رای او ست قوج ملک	سند قدر او ست امیج فلک

فلک آمدیدات او قاهر
 دوش بر سر بر غروب لال
 بودم دهانش نیک پیدا
 علامتش نیست جز خون گریختن
 توان نمی مردان جز صغیر
 اگر هم دهانش ترش باشد
 اگر خواب خلاص روز فرود
 سرگرمی و خوشگی گفته ساز
 بدان خطا طمانت است پیدا
 دو جمله بیاران خیانت
 ای که داری تندستی از وقت در
 ترک طاعت کن که خواهد بدست
 ای ترش خوردن را عضا تو
 زود از لغت ساز و بس
 تدبیر مشروبات
 این ریح از عافیت غنیمت کرده
 چند خواب باوه تو خوش بود
 حتی در اوتن قابل شوخ غدا
 تدبیر حرکت سکون نفسانی
 حق سیر و بلا از آنکه بفرمان
 چون خواب در گردن تیر

خرد از مرع او بود قاهر
 در یافتن صحت مرض
 اگر تیرین بود طعم دهانش
 بگویم با تو یک یک آشکارا
 همه سروی و ترش باید خورد
 دلش اینکه می باشد ز سوا
 و اگر ناخوش بود طعم دهانش
 اگر برست شو مانند بر نما
 ز اول قی کند و نگاه مسل
 تو این رایا و دار از گفته ما
 تا بعد تا تو ناگون نگردی تبلا
 اگر ناگوار که خواهد خورد با تمیز
 جای انداز تراگر بر نخیز و عفا
 با تو خواهد بود که زنی تاری چشم
 ای برودت بر تو مستولی عسل خواهد
 آخر از صفت جانمقی بیدین و
 تدبیر حرکت سکون بدنی
 ای بیخالت توفیق خلقی من
 فکر چون زانند از تو بر و بود
 گاه گاهی مگر میکن تا نیفتی در بلا
 دیگر این آینه شکل در آن

ناجهان باشد از در تعالی
 به آنکو باه او از خواست
 سرش باشد گران و آ
 اگر طعم دهانش تلخ باشد
 به یمن است کچوان با و داد
 همه شیرینی و چربی خورد او
 ز بلغم دان اگر هستی تو دانا
 اگر باشد دهانش سرد شود
 کند و خوش تبید یخ و مداوا
 تدبیر ماکولات
 شیر بسیار چون ای که کرده
 زندگی او شود بدین امر خجا
 عطش بجگر کنی خفت با ننگی
 که ز اول میل خواهی کرد و کند نا
 که برایت حق در روز او نه اشفا
 می در شرم و می چون از فرود
 چنان رایا معتدل با بر بیکه را
 از با آنکه در تن جمع گوید
 که زود گرد ترا نگاه مایه خلیا
 تدبیر کوم و لبقطه
 هر که عارض چنان با که در کام خواب

روی از او تمت بیدار بود
هر که بیدار بود بسیار خوابت
شور یا غرور چون محبتش کرد
ز صفت با او بجزوت بزمین
چون دیباچه اشود روزنه بایستن
نفتت بود بجزوت بزمین
زان پس بابت که کون خون شنا
در زخمان که چنانچه بر سر شک
هر که خرابان خود زان سر تا بر
گر بقت و ستم و ساق اقدرا
تدبیر قوت باه
یا نماز و قنوه و بایک و غیر از این
سبل مسدلسان اشود بزمینه
ضماد قوت باه
تدبیر سهل ولولادت
تدبیر حفظ الصوت چشم
از درون چشم او برین نباید آید
چون کسی آلوده من تلفت
باید از امیدون آن سر دوش کرد
تا که بر سوتش نماید باوشه چشم

از بیرون زنده گشتن پیش باز در
در مانع خود طریقات مغزی او تمام
اصطلاح و شلغمی بسیار کن شود
تدبیر به واسطه مسائل مختار ریه
مصطی و خود غیر بر ملامت بود
تدبیر حصول الرعبه
پیش از آن اش و پیش از چشم
و بر مارا که در کله زخمان پر
تدبیر بسیار شست
روی گردان از آن که با شست
تقویت کن کوه را اولی خود
بخیل و جنین تو در می و مصطکا
از برای خوشل قوی نامختن
اگر بایستی قضیب خویش بپوش
گزن استن و طلیقیت خود شست
از وضو دارمان هرگز نخواهد بود
گر نیز و یک ناموش یا بود بند
موی را هرگز نباشد بیشتر شو نما
خاتمه رساله حفظ صحت
ما می شرع محمد باوشه با بر که شست

سر بعضی اعضا او بود باشد و اما
تدبیر احتیاطی است متفرغ
و طبیعت از صدف خون مکرر
تدبیر به واسطه مسائل مختار ریه
تدبیر به واسطه مسائل مختار ریه
اختیار سلامت و برضی با بسی
عنان خود زدی که اگر عیان کنی در تمام
چون بود کوه شمال شهر دریا از جنوب
هر چون باشد بانای محبتش بر بیابان
در سینه اقد زخمان لبی هر کلقا
جمله اجزایش که نفس نفاقل بجز بود
لا جورد و شتم خود و غیره و از چشم شک
سمل و در و در میان و تحقیق و قهر
سر بر آردگاه صحبت بشال از دما
در سان قز نوزد کرد و بامرتی جدا
چشم خود را که می باید کشید و تو تیا
در شمع رستن موی بر بند
در بخواهی موی عضو می زبکند
یونانی را که در جلوه گرد آید فکر
آفتاب راه را از برای او نور

از غذا ایستد آن دارم که گردد هر زمان
گفتش را آنچنان در و یک نپندیرد

رسالة ماكول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>بدان ای خود مند و تقصیر ز تدبیر ماکول و مشروب هم جز از چهره این ماه بترک شود بصداعتش بخت آریسته و در میان تدبیر ماکولات همی کن غذا آلفه را اختیار نه چندان کوان ستر پیدا شود نمی بایدت خورد و هیچ آن کوان غذا خستن لاحق آید ترا رطوبات صغرا شرو و متقل تو از اینست زود باطل شود می بایدت کرد حرکت غذا غذا را در آنوقت ای خوش نهاد پشیمانی آید از آن آخرت مجوز چون هو اگر م شد آن هو را برودت چو عاف شود برودت پدید آید از غرض بر دزی چو خود کردی ای مگر و گرنه در افقی برنج و عشا</p>	<p>ز صحت رسام نم بحام که این نسخه بر آن که دم رقم بیا کول و مشروب موسوم شد فرو آمد این خون چو عشا کوزین نغان بکرنفین بیان غم خویش خود تا لب پر مخور شود هم در آن تن قانا شود و زان غنبت کازیه آید پدید و اگر غنبت صاوق آید ترا نیا بهیموس کوان الهفت در آنجمله تر و عاب مامل شود که از وی بود قطع و نبود ضرر کون میل اگر غنبت تراش ترا که باطن شود گرم و من طابرت و گرنه سرد مده ات را مفر همی بایدت زار و پیا گشت که گردد و در وقت خنک آن برود به نقصان فهم آئی آخر ایسر لکن حرکت چیز که خوش ترا</p>	<p>را بان را چو در اول این کلام که گوید چنین ایوستی حقیر در آنده که این نسخه منظر شد رساله تاریخ او خوش نمود خدا یاب و محرومی و غلسان ز حکمت اگر هیچ داری خبر که در عده وقتیکه گیر و قرار بود از غم کارت به محنت کشید که نصف مضاعف شود بگمان چو پیدا شود غنبت سادت بسده چو از جوع شد شغل الا آنکه غمهای خدا کن قدر که باقی بود چیز است از آنها با الفعل باشد عوارت نما قدر آنکه هر بیت از این کس خد که در آن حرارت چو بایست کوز آنچه با الفعل باره بود در آن شود از توقفان پدید که یار چیزی غری یاد و با</p>
--	---	--

<p>غذا را از جمل نورگان چنان دیگر ماده تمامی میل غذا غذائی که نازک بود زینهار مسیر گرت میشود زینهار طعامی که از طعم خالی بود که ساقط کند غایت تمام که پیری برود پدید آید مخور گزیده و شمن جان خود ز قانوع حکمت عثمان بیاب بجان آید از ناوان دست و راز شور خوری ز آنچه غم بیشتر می آن کلمه رغبت نما مخور سرکه را یا برنج افیقر تناول کنی کم مرغ از زبیا تناول کن خربزه با عمل که خواهد رسید آن مثل رجعت ندانم چنان بخوری مضمنا پدید آورد درشت کند مروت کشتن اسرا حراز از آتش زبانه از سردت که آخر تولد کند زمان جدام</p>	<p>غذای لطیف از پی آن مخور غذا آن گدشته ز معده ترا که از وی بسی سرخ آید ضرر مکن بر غذای لذیذ اختیار که بسیار گشتند بیمار از وی نباید تناول نمودن طعام ز ترسی فراوان مکن اختیار ز چیزی که شورست از خوردن شود تیره هم دیده رشونت که گردد حرارت بسی صلیت سوزان پیش میل باید نمود دیگر خورده گردد ز ترسی ترا ترش از پیش خور که هم بود به صحت نماند ترا هیچ قرب بهم تری جزات خوردن خطاست مخور شیر و انجیر با یکدیگر مخور مینیم مرغ هم با پیر انار و هر لیم هم خوردنت به جزات که کس خورد با عملی پیاز از خوردن مرغان بود تناول مکن شیر دایمی تمام</p>	<p>چو خوردی غذای غلیظ ای پسر که در یک زمان فارغ آئی از آن ز تکثیر الوان خدر کن خدر ز بعد ریاضت مکن اختیار تناول مکن لیکن بسیار از وی ترا ای که مقدار عالی بود طریق حکیمان سلوک دار و مادام صغیفی بنهیزایدت که ناگه شود زار و لاعنت مخور آنچه شیرین بود جویاب چو خوردی که آن چیزی طعم بود تناول کنی چون ز بی لیم هم دو اگر خورده ز آنچه شیرین بود که ناگه به قولنج گردد اسیر هر آنکس که از عقل تو بویاست که در تند زینت آرد مثل مکن جمع در اکل قنبری و سیر که انگور و کله هم در خوری نباشد جز از شیوه جاہلی ز اهل کبود بچسب با پیاز نه جز براه سلامت و قدم</p>
---	---	---

<p>اگر صحت باید ای ووشیار که کرده ازان معده را کار خام مخز آب اشال آن ناشتا مکن در میان غذا میل آب وگر معده گرم باشد ترا مکار پر پی که جور زار کرمین شیوه حالات بدزایدت نشاید ترا بانج سرد مخز یک زملان آب از پیش کرم باب از پی کیوه مائل مشو به پیش آیدت از فرض شکلات به آن کس که در شب کدیل آب وگر گرم باشی و از آب سرد ز گوگرد آب گچ و مس آب به آبی که شورست یا تیره هم هم از آب چشمه ج از آب چاه دلت را زودش اگر است بو قدی چون الفسک و در همچو کون که مددست بیشک لقا ازو نیاید تر آب انار جت در از آب انار آن آب را</p>	<p>در تدبیر شریعتی و نبات مخز آب در پی جو خوزی لالم همی شاید مائل آب گشت مرد تا زان جزیره صواب نمادت بسی زمان پدید آیت به تشریف صحت جو دای خود بدانش ترا که محیط رای بحکم گرد کشی آب سرد وگر ز اهل جنون آمدی گرت هست گوش لغویوت شنو ز بیاریت کار شکل شو کشد تا توانی فزون از حلا اگر غمگنی خوردن آب گرم مراد ترا واجب است اقبنا ب بطرف نیستان فود شوی و اگر ماعلی دار خود را لکار تنت را بجز عیلت نیند که از لفع اعدا در و درون تو از آب کار نیز بر بر کن چو خاطر کشد سو آبت سخت لطافت ز تاثیر خورشید باو</p>	<p>تو دانی وگر گفتت و السلام ز تدبیر خویش را گوئی چو خوردی غذا فزونی گشت که گردی برنج و غنای مبللا که در فم نقصان پدید آیت میان غذا آب خوردن روا مخز آب یکدم صیبری نا مرضای سید و عد آیدت مردم نا که بیرون آمدی غز اول مکن بر تن خود تم کدر تن رطوبات حاصل خود خوری آب اگر از پی سلا تنت را نشاید بدق نرم بیاشامی آبی گرفتار در ز اشجار آبی ذریالی که هست بناید شدن مائل ای محرم که این هر دو عالی غلطت نمند مکن جمع با آب چاه آب جو رساله بسیم شریعتی سخن ز راحت رسد پیش آفت ازو که بر آب آنها رشد مستزاد</p>
--	---	--

طلب داری صیقل چای
 یک آنکه برنگ چاری بود
 چهارم رو و تند مانند باد
 ششم آنکه شیرین و شایسته
 پیدائسان که از چشمه مهر کور
 از نیگونی آبی گرفت بدست
 بشرع محمد علیه السلام
 خبر از آنکه نقش قلبش بود
 با اعضای باطن رساند ضرر
 تشنج فرو گیرد استوار
 ندانم که چون آرم آخو جانے
 غذای دل و جانم از خوان او
 لطیفی که نتوان بصدور گاه
 که که دم از نیگونی نظم بیان
 ز عنهای او با و سامان من

که موجود باشد در دشت
 دوم از لیلی پیستی رو
 فرادان بود و نیم از بهر آن
 چون لعل تیان و کشر که ترا
 نباشد جز آن شرم ای هو
 ترا حفظ و محمد شمس است
 بدانسان که می در در دست
 بدانی که ضرری طلبش بود
 ورت کثرت غریب بر دم
 توله کند رفته با بیان کار
 تا تمام این نامه شکر خدا
 رحیمی که از و این ای لطیف
 ز الطاف او اندکی شمار
 بر آورد از لطف حق تعالی
 شروع به قطعات غیبی

نگو تر بود نزد اهل تیسر
 سوم آنکه در نش سبک رفت او
 که باید ز تاثیر مفصله امان
 بود و همین آنکه امید ز دور
 که باشد بسوی شانش گذار
 شرمال می بود آید حرام
 حکمت بودیم بد آخو پرست
 ز انداز چو خورده شد شیر
 گرفتار مانده برنج مدام
خاتم رساله ماکول مشهور
 خدا بیکه لطف و کرم آن اوست
 و میا کند زرق مور ضعیف
 مرا از که داد تو فوق آن
 عطا کرد و سجده و عسد تعظیم
 فدای ره او دل و جان من

بدان چون که گفتی سانس در
 ز دریا حکمت در بنی بها
 بلطف چنان کن از آن بیشتر
 خوا که رسالت منجلی خدا
 شنو از یوسفی به سم و نما

بسم الله الرحمن الرحیم
 که درین طبیب است این طبیبها
 بیایم که ای بخت ز غلام
 که از ارجی سوخه آمد ندا
 میان تو عرض طبیب گوید
 حفظ صحت یکی از آن

خوانده شدش نام هر حرفه از
 که فرخندگی از تو نبود همدا
 یا تمام این نامه و لغزیب
 نوح انطب بود و جز آن است
 و بگری و وقع نکتت مرصفا

یا دیگر از من ای که بخواری ضمیمت مثل میفسر	یا کنی در علاج نشو و نما بیران اتخاط و علائش	منع هر علتی بفسد میکن خاط چارست زان یکی خون
که بود گرم تر لبان هوا است آن و دیگری که چون تش گفته اند ابل طمش سودا	بلغمست آن در که آب صفت گرم و خشک است آن صغرا	سری و تری اش بود پیدا دیگری هست سرد و خشک بک
که گوی بلغم است و ز پی آن ز روی آن علامت صغرا	بفضل خلطهاست چون که از هست صغرا و بزرگ از آن	بیشتر میرسد تنف به خد سرخ رنگ شد علامت خون
بول چون سرخ آید از خون است در سیاه همت است از سودا	شد سپیدی علامت بلغم در بود زرد باشد از صغرا	چیرگی هم علامت سودا در سپیدت بلغمش همت است
غسل کردن چکس را از آب سرد صاحب اسهال فر کام و امتلا	بکسیا نیکه غسل از آب آنگند در سرخ و علت در بلا	آب سرد و متنوع است گویت هر پنج را پیر و صبی
حش کن گوش گفته حکما علاج باه و اساک	علاج ضعیف کرده نخود و آبلین تخم کرفس	گرده ات ای که هست آمده است ساز همچون ویل سیفر با
در نمده با عت از اکلرت آهن بود زنده طغنا را طلاء حاصل کردن	گر با بگیر تور و باید تور پی باید هر روز خون فدی غصه	به که اگر کم گو تر و ز تخم سازند خواص طلای خالص
شود و ضعف ل بین رله و عت یک کف دست خاک آن چودا	نرسند و گره مشا از اسحاق پیدا خاصیت بمرغ خانگی	ز محاش خود هر روز گره بار قرانی گر بمرغ خانگی سوزنی
خاصیت ایشان بندهی لزان حیض از اید و نشاید بول	بر جاحت نشانیس سه بار در ویل گرنی ایشان	آورد و هم آن جاحت را زود و آنچه پیر و چه بر نما
آب شایسته را چل شقال نوبهار او عارش اعضا	نیک باشد ز بهر استقا گیرد هر روز غشش فرما	خاصیت شایسته که در بار بود مفید بود
	خاصیت تخم ریحان هست ریحان بدل نکو باشد	

هر که بر دوا فیل کرده طلا	دیده از روی نضت آتش	بدر و گیش مقوسه امعا
گذرانند به آب خرما	بر تو ایل چون سلج خینه	خاصیت پوست انار
خاصیت شیطیح یعنی چرا	نزد و نا شود البته دوا	دوسه روزی گذرد چون که آن
شوند آید از براق بمن	بهر در و مفصل د قوبا	خزون شیطیح مفید بود
استخوان آدمی را چون آدمی	خاکستر استخوان آدمی	سازیش چون آب سرکه طلا
ریش سازد بود در و مفصل دوا	در در رانغ اقتدر را بینه	با گلاب آنکه خیرش سازد و تری
زمن بشنود عیث بی ریا را	شراب اطیوخودوس ز قوبا	خاصیت اطیوخودوس
خاصیت سکنج	بر و هم علت مافولیارا	بوا ایسکن رافع نبشد
بیر و قوس دودار و صرع	پاک سازد فضول امعا را	گر خوری یک درم از سکنج
ساق و آب ادریک بموده	خاصیت سماق	هم صداع و قولنج و استعا
بر و تشوش و دستار بارا	شکم بندد و کند بپیش زود	موانع باشد آرد اشتها را
بهر بر و کند کم تشوش را	کند چون دود و خشک است	خاصیت سینهها لو
خاصیت صد سخته	بر و آگیز و زود و قوتش را	و گر مردش کند و زبر خود و دو
و بچشم انگیش و دفع کند	پاک سازد و منخ و دندان را	صدف سوخته سازی چو سنون
آب آبی شکست تشنیک	خاصیت بی	ریش چشم و غلط اجنان را
منع میلان فضول ز مشا	بیر و لغت دم در و لو کند	بکند قطع شته و دفع جثا
زمانی دروان خوشین نافع بود	اگر از زود دندان رخ پاک کند	خاصیت سرو
در محافظت مایع گوید	کند مور یا به در یکدم و خود	اگر بیو مالی آب برگ بر باره که
متر با شش ز خدا با و که گنیز و جفا	نکته ازین که خوشتر با زود و جفا	گر زمانی خیرش را خوری سلا گویش
در آگه نرنگ و دورش	علاج باد و نرنگ	شب هر بیاری کن در روز خواب
بتر بنود ز جب سیاب	نرنگ معالج مجرب	بهر نو که آمدی از اجاب

<p>بهم سوده را بشرت سبب خاصیت سوسن در کوبش کنی هم که از فضل او در غرون خرفک از بر سال در نمی بزخمش آنم واقع است آب این دماق تر بندهای بهی است خاصیت مرماهی آمله منع سودا کند و از بدش قوی از وی بقوی وار و اج و رخ از وجه در زمان برود خاصیت کف دریا بر از رخ قودن کلف بازر در از قی که عامله است حیضش آرد و بچه بنید از خون بینی همان زمان بندد خاصیت کندش یعنی چوک پس کند گرم ناشتا بخور فا شش روده بر که غصلی خواهد افتاد نیک فائده مند فواق را برود بر طبع را راند خاصیت انار شیرین</p>	<p>یکدم هر که در صباغ خورد که بر جانش بر دوار شکیب ریشوی می خور ای که ساو کوفت خاصیت سرطان ز هر که زخم را کند بی شبه و فع معده و کرم را چیر که قوی بخوبی از نمه و در غلظت هر که بر روز خورد وقت صباغ منع اول هم شوش در با قاطی چون طمانی زوری از زخم غیر از آن برود چون بانی ز تن برش برود خاصیت نوشادر بازار رنگی در دهن فرج نند چ کنداری بر که چون بر سر چون خسانی بر آن روان نند زن چو با شه شری سازد خاصیت شش در باه از برای سال و منق لفس شبت چرند غلظت کس دور بسوزد از کسی آزار بر و نشانند</p>	<p>خاصیت بهم شگوش آچمان قوی گوید جوخ سوسن آراول خوشی از نباشد از برا کف کربابت هم بر با قره شش نانق است مقویات معدوم در باره آنچه از دمندهای سرگرد و دو یک عدد آمله به در غلط فاشد شده آید بصالح خاصیت باقلی در کربگی زر خسارت کف در یا بوم روشن گل رنگ صافی کندش برود با نوشادر شیان چو سازد خاصیت پونه و سرکه در بود خون ز رخ تاره روان نیم شغال کند شش اسپند بچه مرده را به بنید از ناشتا اگر خورد روزی چند و خاصیت شیت گوید شود چو ریش که که زود کرد</p>
--	--	--

آب انار شیرین در شیشه زیر بگذرد
 تا شش بر روز دیده کوبیده فراید
 بر دستپا عیش را هم نشاید
خاصیت شلغم
 طبع توارز و شود ملا تم
 تو در صحت مکن ز نهادر پزیر
 چون ناپزیریزی بیمار باشد
 صحت چو با اعتدال باشد
 بیان اسور طبیعه
 یکی هست ارکان و گرامزه
 که افعال نفهم از مینا بود
 بنود کنند هم حبه بیدار
 هر که هر روز در اش خود او را
 روغن گاو و نع زهر کند
 سرفه را با کس چه کار بود
در خاصیت انزروت
 در ز ناپزیر و زده اش غیبت نمانی گدیم
 از سرداشن حجات گزنی بارت
 سودمند آید لیکن برش نیان بود
 که در او از حیض خسته بود
 در علاج تب ربلع گوید

در آفتاب گرمش تا بر توام آید
خاصیت پستان
 نشانده غلط صفا از طبیعت
 شلغم ز برای سینه نیکت
 بولت رو و اشتها آرد
 به صحت گرفت را کار باشد
 در احکام مباشرت
 احوال بدن مباشرت را
 اسور طبیعت چو هفت آرد
 و دم دیگر اعلاط اعضا بود
خاصیت زنجبیل
 باد باس غلیظ را شکنند
 قوت باه بر نریز بود
 ز هر چه چند زهر بود
 در داسا قرار گیر دانو
 در بیاض برفیق مرغ از زردان پزیر
 مره صفا و غلط نام را ربلع بود
 بسخ مرغ و طلت سارو را زود بود
خاصیت صمغ و سمره
 چون نندیکد و دوز اند فرج
 هر که عارض شد پیش از این صمغ نام

سیکشن میل آنکه در چشم خود مشک
 پستان از برای سرفه نیکت
 کند تا لین طبیعت را براند
 از گزیدگی منی نماند
در محافظت صحت
 که بر پزیر تو در هنگام صحت
 باشد به سرفه مکل رخ
 در مرتبه کمال باشد
 بهر صفت کس به دان بود
 قوی باشد از طبع و آنکه بزرگ
 زنجبیل که بنوش ریش
 فایده و تقویر مفید بود
خاصیت روغن گاو
 بهر سرفه را از خوردن او
 در دهر چند بقیه ار بود
 چون کشی چشم در چشم را نافع بود
خاصیت و هوا در صحت
 در پس هر هم صلیح و در چشم گوشت
 که کند نافه صمغ و سمره زنی
 حیض را زنده زنده بسته شود
 چون کند اخراج و متعشیر

<p>خاصیت ترب اگر که نتخان بومش غ اشل گلغذاری که از دوز گس او کس از نیگو نه سوراخ شود</p>	<p>هر چه آید خورد بخور استفا شود قوتی باید نظر هم چشم زور شود خاصیت شاخ ارغوان شود از شاخ ارغوان خوان</p>	<p>در کند تخلیه یعنی بزغالی شش حرب نیکو باشد از بر سوال اگر بود چون موم چون آتش بود کار خلقی بیک نگاه کند</p>
<p>خاصیت پیاز آب گردش می نماید در آواز گوش میخورد شراب زرد که گزیند صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند</p>	<p>موی ابروی او سیاه شود گرده را قوت بد نیگزاید با کند خاصیت شربت زرد قوت بد آن جگر گرم صده را</p>	<p>گر کشد دسمه وار بولود بود در غدا خویش گهر زانند آفتاب بلغم را هم نرم سازد آفتاب در دفع زجود علت همان غش کند</p>
<p>گر بود ضعف باه دفع شود خاصیت سمنار اگر که نقشش بود در صفرا است خوردن ماهی که باشد شور</p>	<p>در زلف چو به صباغ فزاید ورم دست و پای دفع کند بلغم و صفرا و سوراخ زرد خاصیت ماهی شور در بود تازه فربس آرد</p>	<p>خاصیت واز فلفل صده را پاک سازد از بلغم پنج شقال در ساقون طبع آید موزینا فکر کرد و صفت چون کند</p>
<p>قوت باه را زیاده کند گوش بیاید که رو سفید بود کند خاصیت نگه مان صغ را نافع آید و شاید در چینی بنا نشا چو نوری</p>	<p>در بود تازه فربس آرد کس علاج سوخته بود موی سفید را بد ساعت بیه کند چون که در زیر خویش دور کند خاصیت دانه چینی بلغم و درد و گرده و نیامان</p>	<p>سینه از نقش قطط ساده کند خصایج از حکیم یوسف آب ساق و آله و ده در حنا ناخن دیو را پدید آید چغیر این هم کشاده زرد کند</p>
<p>همه را نفع زود مزید بود اگر دو گرد ایشان مرد شارب خاصیت مازو بریزد با شراب ارغوانی</p>	<p>بلغم و درد و گرده و نیامان بلغم و درد و گرده و نیامان بلغم و درد و گرده و نیامان بلغم و درد و گرده و نیامان خاصیت مازو پس آنکه در قبل هر فرد یکبار</p>	<p>سینه از نقش قطط ساده کند در امتناع جماع یکی نانازن بیست و دیگر ستان زن اگر زودی صده</p>

<p>نیم شقال گریز ماه فرین فرج آرد و فرزند خیار درد قولنج را بد تسکین زهر بار را جز زهر کز دهم مار بکف آری فوئی آتش بنهار خاصیت موش غار در برون ازان مویح فرج گویند غم بر دیار پس گز او شو کران از بار خاصیت خطمی دهمندی زاده تحلیس اعضای ریسه چار باشد گفتم تو جو سبب باد سبد شنو ازین گوش هوش چار خاصیت برز طفلی شود چون خشکیش مای نمر پیکه را بر از چشم بهار سردیست کن از چشم بپز در منع اجتماع اخذیه منع با تری و کبوتر یا پیاز سردم هر که برگ با سنگو</p>	<p>خاصیت جد و ار در کشتی بخت بد قوت نگذار و ضعف تن آنا بشکند باد با و وضع کند گرم با سئ زرد ک اعلی قوت شوت از اول تقرار موصنی را که مانده در کو مار بر خنا زیر گر گذاری نیز از زهار خود کند کس کرمو باز بار او نباشد بیج کار در منادات فات مندار بیان اعضای ریسه قلب و کبد و دماغ و خصیه نباشد غیر جا را مراض کب عدد باشد در نگاه مقدار بگیرد چند که در سایه بگذار کشتی در دیده چه هنگام حاجت چون حاجت سرگردد چیا که خور گرم با تلخ تر و شور شیرین یا دیگر زرد و انش در چه ز یاد چه خاصیت با سنگو</p>	<p>کاشن را غنچه سازد چه گلنا حل کنی در گلاب پس بهار سده و گروه را قوی سازد جیفش بکشاید و کند او را خاصیت مر بای ز روک کم شود و ضعف سدهات برود موش را چون تنگانی و بنی نه رساند بجا حبش آزار خاصیت کزان یعنی نیک کرمی چونکه تکرارش مساید موی را خطمی از راه منفعت آمد نگذار و علیسل را بیار بهر تو کم شمار هر چار بیان امر اهل کرم کیست یکے خلقت یکے دیگر بود وضع بر از طفلی که اول بار ناید نبات سوخته پیش پس نگذار در اصلاح سوخ مزاج ساوه نتر باشد چه بر باشد ترین سلیم محبت یسل کوان باشد از بیداشی نگه یا انگوز با انجیر شیر</p>
---	---	---

جو شد و شترش کند بشکر حال رنجور بلبسم و سودا بر دل و معدة و دماغ و جگر	نافع آید ز بر صرع و جنون گر بود از وی زبان زانغ شتر خاصیت کوکرو	دافع این هفت علت بر صرع خاصیت چاکسو
کنه راسه علاج این تشوش چو قراطلی از خشک هفت گشته بر و چون زرد سردی بود در سردی	خاثرل مضار نیسان جرب چاکسور ابکوب و سازانان بم و داروی مجرب تر نکو باشد از بر پشت و کمر خاصیت چندید تر	خاصیت چاکسو در می خورده چندید تر ببر و ریشه را و دفع کند جگر خرد چو کیک بمصرع و بی گره مکتبه کند آن مطلق گر
برماند ز رعه تبقه ات در و قویج در و پشت کمر بنود و بیج از ان بسته خاصیت جو ز خر س	از سبات و صمداع و صرع و خدر خاصیت جگر حشر چو ک گوشش چو دهنی را شده ز یادتی را بکی خون شتر بدی چون اورا بنودمان کوتر	نیمی و چند روز کنی این عمل کرد خاصیت سداب
در و مفصل و بصر و گرده کمر نیک باشد پزیر را و جگر بشکند با و و بلع را بنند خاکتری موی آدمی زاد	باشد تکر عیسه و در و سرین خاصیت سنبل الطیب بد باغ و بدل بودیشکو ببر و در و پشت و در و کمر ریزید و جرب ان سر	خاصیت سداب زاکل کند تشنج و صرع و سبک بر سنبل الطیب را نیک است شود از وی زیاده نور بصیر خاصیت خاکستر موی
گر دو سه بار از ان کوتر با عمل قوی کند دفع کزاز خاصیت بتان افروز	چمن را نبد چو بیرون آرد هر که را گرمی جگر باشد	یا بر جرب کشند در چشم از زرد و نطول از یک دم حب دفع اند از و کرم و ساز

گو طلب آب بوشان افروزند خاصیت شیر گاو باغرا	پس بیا مینز با شراب رشک خوردن شیر گاو با خدرما	د انگلی سیل سگینش هر روز زنگ نیکو کند کند انگیز
زبوی آورد و لے وقتی در سبوی گلی بگل حکمت	کز ترشی کند کسی بر بنیر چون گوز بر بوز کسین	خاصیت سگم گوز خر چون خورد یکدم از آن هر روز
نافع افتد زین صنف لفس از هر چیز گرم تر ز کیش	خاصیت حلوی خشخاش کل وانگه ز پے طلا طلب کن	چون در دست بود ز گرمی ذاتی گل سپید خشخاش
خاصیت انگه گاو بر دم چون نهی انگه گاو	بر دم چون نهی انگه گاو بر دم چون نهی انگه گاو	گر کند دفع نه بینی دوش

نافع باشد چو ضاوش سازی
موضع را که گزوز نبورشس

خاصیت گل سنجید

گل سنجید چو ساید مرد آنگه بزن هر گم در بزن بے تردد	به آب پشت خود سازد خمیرش ز مندر دو سسته گرد و ایرش
---	---

خاصیت دار صنی چون رسد نزدیکه وقت طبع هر که اندازدش بود بیم چون خورش باشد شر طبل سرفه گشته را بود نفع	زن چو مالد دار صنی در قبل لذتی یابد که توان گفتش خوردن شش شوکر آن صا خاصیت سیس در خوری خام در نهار بود	از سحر که تا بوقت خفتش دفع مضرش شوکر آن صا نطفل سوده را بر وزن گلو سیس را چون بزی ویل کنی که ماسه در از ران نفع
خاصیت الاچی خرد سوده را تقویت کند باشد اکیه بینی ترنگناے جان که مضرست در مصلح جلع جواب یکین کنی در بر فراغ	در خوری خام در نهار بود دو درم سیل گر کنی رفیت قی و غنیمان بکیمه را دافع که به نشوایش مانده ز صواع در ترک بخوابے ز آنکه بخوابے سلام شود	علاج صداع مطلق گر شفا یابدت جلع کن روز و شب گدازن به بخواب سیس سودا بضم و منف و مانع

<p>در طبع عود و سنبل سعد و مشک علاج کلیه در اقسام امراض بهر امراض اسماخل تنی به از برائے بقی ز معاق قرح دوسر جب ساز ویل کن کمال علاج در دگر دوه سعد همچون بشهد میاش کن یکنه دفع سرعت انزال در شکم بادر او به تخلیل سده را در جب گرا باشد بو چون معده عالی خواب کن برودت غالب آید بر بوقبل خاصیت خاکستر بید زین هر دو مرض گفته شد بیشه ایکه به تنوشین مرفرا که بی حال نمی فایز از تلپیدن دل بستان و بکوب خور عیصل خاصیت پرستوک خورن اورا چوبیا شاذرن خورن آب در چار محل بند داردی کار بعد طعام</p>	<p>زن بد چون پرورش کرایس سازوش ننگ معطر گرم و مشک سخن پاک ترا ز آب زلال علاج دافع بقی بستان بکوب با عسلش قدرت ذوا بجلان از افضال مشک انگی و سعد کشیقان گرده و پشت را در ده فوت برانیسون مداومت چو کند بر آمانس پوت و پار بلیل منع خواب و خلومعه چو روحت در بدن تخلیل یابد نزاحت را بگری که تعدیل بر نمکنند و گر بنماییل در منع حمام مزاج صفا ز گرم خانه حمام محتر میباش سردم از شفا قتل مری شومقارن که دیگر است محل دیده را روشنی آید عیصل اوقاتی که آب نوشیه بند هر سوه آد بعد جماع</p>	<p>علاج تنگی منبرج پس گذاذ ساعتی در نوح نخوش در معاد اسی مرض نخواهیم بهر امراض اعالی اسهال دو انگی و یکد رم ز اطر یلال باش در آفتاب گرم به بقی یکد رم عود شل آن سنبل که بر از دل تو برنج و طلال خاصیت اعیسون کند ادرابول و حیض فرق بکشاید با مرتب جلیل که یابد در بدن روق تخلیل ز بهر صحت باید ضرورت خاکستر بید اگر یہ سرکه صحت یابد عیصل بی قیل بود بجانب گرمی طبیعت شل خاصیت شفا قتل یکد رعایت چو بگذرد بازن از پرستوک خوری اگر کمش شوت زن همه گردوزان نزدار باب حکمت است در ام</p>
---	--	---

در محافظت بدن

به که رغبت کند طعام در وقت
خس که با هوش خویش بگریز
هر که بسیار افتد او را احتلام
خاصیت ریونند
ببر و صنف دل و نفع جگر
سه ماه هم کشایدش تمام
معه که کفایت غم در ازل
خاصیت خشخاش

سرعت انزال گواری دیده
گرگیری رقتل یک شقال
سهل بلغم ست و سودا هم
دفع درد کمر کند تمام
عضو دمای سه جنس هم آید
یک جنس دیگر که مانده بر شحم
قوت دهد و بعضو کند قطع و
در منع کثرت جماع
عارض شود عتبه و قوت و او را
کشیزه بنفشه و محل مسخ
از قند پدید سوده کن ضم
خاصیت کشیزه

آدمی را شود چه موجب خج
سوی حمام بعد از غم طعام
آب گردش را در نفع تمام
تشنگی نیشاند و خواب آورد
در می چون خورد از زیاده
درم کفایتین زرد ارحام
خاصیت زعفران
سده کشاید به قوت پشت کمر
خوردن خشخاش آرد خواب را

سرعت انزال رانفع عظیم
اندکی زعفران کثیر ابرام
سده بکشاید و براند حصی
ببرد در دوست و پار ابرام
گویم بتوزان کی بود کج
خاصیت انجبار
دفع بود کام و سعال و بیان را
در شیوه شهوت مکن فراط که
تشویش دهد عرق ناسود و کمر
هر یک در می نه پیش نه کم
پس سیل کش که نافع افتد
کشیزه بود مقوی دل

ناشتا و بر امتلا عام
خاصیت کاه مو
گوتنا و ل سگیش بیگانه
معه و را باشد موافق و اسلام
پاک سازد بدن بلغم خام
به شود و لغت دم و قوت فوق
یکدم زعفران هر که خورد صلاح
در و دل معده را نیک بود و اسلام
رغبتش کن از بیداری هم
خاصیت نقل ازرق
پس بکوبی و حب کنی عسل
تن کند زبیه و توانا هم
بیان اعضا می و در
باشد و گری همین و بنود
جوشی و انجبار کنی تشویش بقدر
نافع بود جراح تشویش را
احداث تشنج کند و ضعف بصر هم
علاج صداع و وجع گوش
بستاند و بکوبش بمجموع
در و سرد و در گوش ابرام
خون بندد و درد در کمر کند

<p>خاصیت قشتر زرد پتران جوشش که باشد در دهد قوت طبیعت ابرو هم عرق می بندد و شکم را هم خاصیت بادریان قوت باد را نکوباشد گر خورد کس زیاده قرا طی خفقانی که باشد از بلغم فواق نفوس دو سوا اس ا هم بر دود و سر و عرق انسان نیز یکدم زرنب اگر کوبی صباغ بادها را بشکند بندد و شکم نیک است بمرده و جگر هم قوت به به بگرده و پشت یک سخن گویم که صد زیترا از کوه قبل راجع آید و من بعد از این نیز هم کند به بنه رنج نمر فوات کم خاصیت آب سرگین خرم در گز و عقربت بقول حکیم و ندرین غارغت کند زالم دانگی از زعفران نیز بیش شکم</p>	<p>تشویش دوار ابرو هم که گیر دور و بان خود و ما دم و گزوی بیاشامد جگر را نقوع و اند بصورت نمره را نیک نیک باشد ز برفقت الدم روشنایی بدیده بخشد خاصیت شراب مشک به بود بعد غرون سسل ز راوند مدح سودمند است صداع دور و پهلو را کند کم خاصیت زرنب قوت دل بخشد و آرد فرج دو لانه شیخ بوستانی از به تنوع وقت الدم تدبیر زنان حامله فصد سسل آنزانی را که بستن شدند اگر کجند شود هر روز سلیت شود چرب که توان گفت محکم آب سرگین خرم چکان دو دم که از ان علتت به بند خون نیم شقال گز سور بخان</p>	<p>در پنج صد زیترا باشد طبع اصل شتر زرد کس چه صفراوی چه خون شود کم خاصیت حب الاس سعه را قوت دهد بر اندول بادریان باد سعه را برو شربتی آمده است زد و دم کرده میانش رشک آن ضم خاصیت زرد زرد کج رماغ و سعه را باشد تقوی و بد دندان جلا دادند اعلم پس خرمی با شربت بودم خاصیت دو لانه شیخ صفرا شکنند میفید باشد اسهال قدیم را کند کم پیش بل و نش و زرد کج با خاصیت کجی نمی افزاید و شهوت کینه چون شود خون زینی تر و جرم آن را بگیرد و کن مرع خاصیت سور بخان</p>
---	---	--

کوبی کف اش زنی بنهار
 کند اسهال آوره بنم
خاصیت شیخ
 رغبت کنی چو کیدرم ^{صفت} شیخ
 خانے سوده را با آب جویان
 فراهم آردش و الله اعلم
 هر دورا خوب سانی و نیز به
خاصیت آویشه
 نیکو بود از بری سده
 تشویش پسر را بودیم
 سخت گردند لثه و دندان
 فرج آرد ترا و در خاطر
 نفع بیرونیت از جگر آن
 تعریف عفتا مفرود و
 جزو محسوس و مشارک کل
 ریشم یکدم هر کس که هر روز
 فرج بخشد شود خوشحال و دندان
 علاج آماس لبستان
 هم آمیز از بسبب مداوا
 اگر پیکان باند در تن کس
 برون آرد تن بشیبه پیکان

پس گلاب اندکی بوشی هم
 بصلح آورد مزاجت را
 شیخ از بری ضیق نفس نیک آمد
 کمتر رسد ز غم رتیل تر الم
 و اگر بریش برانمی طلایش
خاصیت صبر زرد
 نفع بخشی چو در کش در چشم
 آویشه خوری چونیم شقال
 قوت یابد از وجبایم
خاصیت برگ تنبول
 بر فرزندت چو گل آید
 غم نماند شوی خوش خندان
 اشتها آورد دهد قوت
 عضودان بے تردد و مفرد
 در نه باشد چنین مرکب آن
 کند قراض با شهش چند
 توانا گردد و شهوت کند زود
 طلب کن شربت کنجیر را
 طلای سازی بر آماس لبستان
 چه آن کس از بدان باشد چنان
علاج دیسله

چون کفن کنی بمسده تو
 برد از سفاصل تو الم
 وزیر جب قرع بود بے نظیریم
خاصیت حسای
 حبر زانونی دروش کند کم
 سه درم صبر زرد و قهقه نبات
 در چشم و خار شش را هم
 بیرون مرد از تن تو بلفسم
 خانغ کندت ز درد سینه
 برگ تنبول چون خوری بر فرزند
 بوی خوش همچو نخلجات زده آن
 بدل مسده دیگر برسد
 بهضم را کرده است تمام بیان
 در حد و اتم چون شوند بیان
خاصیت ابریشم
 بیامیزد بیا مایدش را
 شود چیریکه میدانی چو سندان
 دقیق با تلالیک شت بتان
 علاج بر آوردن پیکان
 چو صخ نئے طلا سازی بشدش
 ز غیر آمد نکو بر و بیسله

<p>شکم بند و گرش از بند بریان بود مفیدی ز هر جمله بانورن و گر طفل بی اندکی بسده و چند ساقی اگر بایله نصف کسی پیشم قوت و بود بسده بدل نیز بگمان خاصیت سرگین موش در چشم گرش بر از دیده ات بمان تخم ریویج را کنی چون میل جرب و عکرا مجرب در آن سده اش قوت پذیر و بگمان هیفته را نافع بود بند و شکم گر کش انگوزه را در چشم پیش باو بار بشکند اندر زمان خاصیت مغز جو ز از کدو دانه ات خلاص دهد پیش نشان را بود در مان در بیان چیز هنم کنی از نه بر موز دیدگر کتسه خفاش بال در زرش که نماید در مان پس بیانیش به شیر زمان خاصیت زهره سنگ</p>	<p>کنند یمن پزندش چونکه در آب پندایه بگویند خن ری بنزرب شود علاج سرد و از ادران خاصیت پلیمه زرد در هر صباغ کف زنی یک نیم صفرا و لقم از کند و قمع من بیان پون کل کنی در آب غنک کسی خاصیت تخم ریواس در بیانی بر و غن کیند آب آبن تابا هر کس خورد سود دارد آشکارا و دمان خاصیت انگوزه در خوردنش کوه صیبا گنم بول زاید حفص را هم بگمان گویم از صد کی منافع آن که جمای دراز را به کشد کار و شوار تو شود آسان خاصیت خفاش زبان اگر د شوار زاید زهرش شاخ را اگر کنی مغسول خارش چشم را و سوزش آن</p>	<p>گرش سازی طلا از رود بان خاصیت پسر مایه خروش و گر به سر که خوری صبح را بوضع رضع آنتیش باشد و ز سکه آن اگر دو آب ز قش چشم تو در آن در و درم نقیصه و آگش خوری گیرش شرف کند سنگ کرده را سازی پشانه نرم کند طبع ز بان رنج اسهال را بود در مان خاصیت آب آبن تاب قرقه الاما و منفع باه را کم رسد از خوردن زهرش زمان چشم تو از تیرگی یا به امان منع بزره بری کند آرد لفظ پنج روزی چو مغز جو خوری بر مانده تر از در میان گر بد شواری شود ایکنز نه خدر آیدت شود در مان پس گذاری زربار کوه دکان خاصیت شادونه زیزی آرا چشم خو به برد</p>
---	---	---

<p>بهره سرفه امتحاش کن شوت بوی خوش عیان مال اشتها آرد و کند ادراک</p>	<p>یکند دفع زهر جانوران دو دم جوز بواگر بخوری نیک باشد زهر در میان</p>	<p>زهره سنگ پشت را چو خوری گردت را ترودست دران بگرد موده را دهد قوت</p>
<p>کرم سرخی که خراطین گویند به نخی بر زد که مرد جوان خاصیت شفتا لو</p>	<p>خاصیت خراطین زم سازی تو بروغن کبند که زن آید بدخوش بفتان</p>	<p>فرحت بخشد و کند خندان خشک سازی چو پس شستن آن ذکرش گردد از آن گونه بزرگ</p>
<p>فروش هر صبا می یک پیاله کشد ننگ از آناری از ایشان وانگه ملایه کرده به نیری سکن</p>	<p>بگیرد آب آن ایک بتان اگر خردم که گرم درازست شاخ گودن را چو بوز کوش</p>	<p>نه درد و برگ شفتا لو برابر که جب الفخ را آنداد آسان خاصیت شاخ گوزن</p>
<p>خاصیت سرخس ناشتا میل کند هر کس بر شکم چون بهی غفلت را</p>	<p>خون آیدت را که جگر درازست چاره شغال بودنی کم و افزون خاصیت خنظل</p>	<p>دندان پدید سازد قوت بهر کس هر که با با عسل هر جنس را اگر بود تن او آید بیرون</p>
<p>در درون باشدت آید بیرون دو دم آب چقدر در درون خاصیت سلینج</p>	<p>هر چه از کرم میخورد چه کبیر رو عاز ملور کند پال اگر سینه درد با دو دم در درون بیرون</p>	<p>بسیه دانه وصل نظرون خاصیت آب چغندر در و تلخ برود در و گلو در دم</p>
<p>تیکن کند الم که بود در دم بوی باید که باشد نمک زین فد طلع ناشتا و زرق حالم</p>	<p>زائل کند الم که بود در سر اجتناب از چار چیز ز اتقلا می مده از ک زین</p>	<p>گر شربت سلیم غردناشتا کس آرد شیمه و بچه در دود را بین تا بر د از اهل دانش در حکمت کرد</p>
<p>پس نی بر فرق طفل بگیا خاصیت نخود بر و ریخ سال یعنی را</p>	<p>فندق از سوزی و شتری زیت چشمش از آن زرق بود که در سایه خورد چون کس فزاید قوت باه</p>	<p>خاصیت فندق چون بماند چند روزی بر سرش نخود را خواه خام و خواه پخته</p>

<p>کنه کو از رصافی بلخواه بعل سبل کنی سیکه و گاه خاصیت مسکه در باله بیان ورم کبود قوت جسم و جان اگر خواست شخم دوروزه و آب زوزه خله و ستره گردوش تازی نفت دم حادث آید سوزش در تن آدمی سه روح بود سوش نیست غیر نفس خاصیت حصیله التلیب در کنی سوده و کشی شراب شد گمان چنانکه میدانی نافع بود چو کلف و طمانی خاصیت منتر خفا پیر صد ساله که بود آنروز بموم روغن کچند چون ریخ عجب نام که دیگر ریش بینی پایندش کرده شیرین کشی خاصیت هر جان پزگلش کشی در دیده</p>	<p>خاصیت تخم شلغم زرم ساز دشکم و نیک بود مسکه هر روز که کس مال برکش ران و خصیه گردوبه زیر این نه رواق فیروزه در عوارض شومعه گوید شودش اختلاط نقل پدید نبض سلب سیرج و نشاری اولش آمده است حیوانی جای اول دل و جگر دوم است خصیله تشلب از غوری بل سخت گردد چنانکه میدانی خاصیت سقمونین و در انگی آتیا کنی با کیره اش منقر خفاش را که تازه بود سور آرد عصای او عالی بیامیزی ز بهر ریش بینی خاصیت حنا و ناوشی باشد از دروشت چو مردان خور و شوی بائیش فزاید دیده ات برار و شانی</p>	<p>تخم شلغم چوبس از رو کونش وضع سم را رتوی گردد بیا برتن خویشتن کسند فز علاج کلیه در اکل و شرب نان یک روز و بایدت خوردن شومعه هر کس که عارضش گردد نفسه آردوبه و شوارسه در بیان ارواح شامه گوید دومی آن طبیعی آمده است جای ثالث دماغ تا دانی کرده معجون چنانکه میدانی در خدر باشدت مفید بود سقمونیا آب و آب با تقا بیاریت بود چو زعفران دانست بر کف پامه مرو چون مالی علاج جراحت بینی پس آنکالی اندک و همی را چون بوشی نیم شقال از خنا باوشی گردد مبدل ناوشی نات مصری اعطای نرانی خاصیت خاک کبروتر</p>
---	---	---

کبوتر را چه سر با بر بسوزد	بلکوبی و بوشکب و بوزی	کشی در دیده بشکور سے خود
رو و ظلمت فراید شرفی	خاصیت پیاز نرس	پیاز نرس از جوشی داز آتش
بیاشامی بشهد آید تراقی	به تمی آید برین از مضافا	به تن بینی بساط نقل راعی

در خاتمه کتاب گوید

پد ستیاری سے کلمہ شد این رسالہ تمام	کرا آنتے نہ رسد ز انقلاب آرایش
بخود اندکش لغو اندر تند چون اخبار	بود خود اند اخبار رسال آتماش

خاتمه الطبع

بعد محبت حکیمی که بنا بر روشن کردن چشم یعقوب در بلوی پیر این یوسفی تا اثر کمال بجا
 بخشیده و لغت طیب هر درون سیمی که بغیض سرمدی مداد ای علل باطنی گردانید
 پوشیده مباد که درین آیام بشاشت انعام کتاب مفید حاضر عام طب یوسفی
 نام مع رسائل دیگر مشرفه مدد به مطبع فیض منبع نامی دیگر امی جمهور جناب منشی نو کشور
 واقع کانپور بسررستی عالی جناب معنی القاب حمیده نصال منشی پراگ نرمان جناب
 بھار گودام اقبال مالک مطبع بہار ممی ۱۹۰۵ عیسوی بار ہفتم منطبع گردید

تاریخ طبع از نسخہ نو کامل مورخ عدیم المثال منشی بھگوان یا صاحب عاقل بھنٹ

این نسخہ بہ گردید شایع	از فضل از دور علم حکمت
عاقل بر اے تاریخ بھری	گفتم کہ بہتر داروی صحت

مفرح القلوب مصنفہ حکیم محمد اکبر ازانی
 عمالہ نافذہ مصنفہ حکیم محمد شریف خان
 ام العلاج - غریب سالہ جو عادی تراکیب
 معالجات طبیہ عہد دولت نور الدین محمد جلال
 بادشاہ غازی بن یحییٰ مصنف حکیم امان اللہ فرزند
 رموز الحکمتہ مصنفہ مولوی رجب علی
 مدرس اول فارسی -
 شہر آبادین ذکائی - فارسی مصنفہ حکیم
 ذکار اللہ خان اردو مترجمہ حکیم ہادی حسین
 خان مراد آبادی -
 انیس الاطباء تالیف حکیم مولوی محمد صادق علی
 جہر باب اکبری - اردو ہر مرض کے لئے آزمودہ
 مترجمہ حکیم واحد علی ہونانی -
 طب نبوی - جسکا ہر نسخہ مریضوں کے لیے
 اکیر اعظم ہے انتخاب احادیث نبوی سے
 مؤلفہ حافظہ حاکم اکرام الدین -
 رموز الحکمتہ - ان علامتوں کا بیان جس سے
 ابتداء مرض سے مال نیک یا اور بیماری معلوم
 ہوتا ہے اور اسکے دفع کی تدبیر ہر وقت
 حکیم رجب علی -
 معالجات آسانی - دلائل تشخیص امراض
 اور اسکا علاج مؤلفہ حکیم حسان علی
 علاج الامراض - اردو طب کی مستند
 کتاب مترجمہ حکیم ہادی حسین خان -
 رسالہ قارورہ - شناخت رنگ و فوادم

بول بین عمدہ رسالہ مؤلفہ حکیم غلام یحییٰ -
 مرگبات آسانی - بطور قرابادین ہر مرض کی
 تشخیص بہ ترتیب حروف تہجی از حکیم حسان علی
 اکیر القلوب ترجمہ اردو
 مفرح القلوب - جو تصنیف حکیم
 محمد اکبر ہے مترجمہ حکیم محمد نور کریم -
 عمالہ میسجی - مسالچہ امراض دہائی و سوس
 ہضمی مؤلفہ حکیم سید محمد وحی -
 کیمیا سے عناصر می - ترجمہ قرابادین تہجدی
 مترجمہ حکیم نور کریم -
 تشریح الاجسام - علاج اقسام بھور اپنی
 مؤلفہ حکیم میر فضل علی ڈاکٹر -
 مجمع البحرین - یہ کتاب طب یونانی اور
 ڈاکٹری میں بمقابلہ جو اس سے عنوان کیا
 کتاب اب تک تالیف نہیں ہوئی جو جامع
 کمالات حکیم محمد حیدر خان زمین جالندھر
 ملازم سرکار ریاست کپور تھلے نے یادگار بنائی
 ذخیرہ خوارزم شاہی کلیات و معالجات طبین
 اسکا درجہ کی کتاب جو زبان فارسی میں تصنیف
 حکیم اسمعیل بن الحسن محمد محمد الحسنی کجانی
 تھی اسکا ترجمہ اردو میں پنجاب مطبع حکیم
 ہادی حسین خان مراد آبادی نے بہت سلیس
 اردو عام فہم میں مندرمایا تین جلد میں
 ۱۔ حصہ اول و دوم و سوم و چہارم کجانی
 ۲۔ جلد پنجم و ششم و ہفتم کجانی

۳۔ جلد ہفتم و نهم و دہم کجماکی۔
 تریاق سموم۔ نسخے متن اقسام ساپونک
 علاج یمن انکی شکلیں اور تصاویر اور
 مقام انکی پیدائش کے مولف حکیم محمد
 حبیب لدین احمد۔
 ترجمہ اردوستانوں شیخ رئیس
 بد علی سینا کے جلد اول کلیات فن طب میں
 مترجمہ مولوی غلام حسین۔

زاد و غریب۔ غربا اور مسافروں کے لینے ناؤ
 نسخے تدابیر علاج ہر موسم کی رعایت سے
 کوڑھی کی دوا الہجون کا فائدہ بخشی ہے
 مصنف حکیم صادق سلیمان صاحب حکیم شریف خان
 علاج الابدان۔ رسالہ مغرب المفاد
 جس میں علاج امراض انسانی کا خود انسان
 میں موجود بند نقل کتب طبیہ ثابت کیا ہے
 مصنف حکیم عبدالرحمن۔

کثر الاسرار۔ معالجات اسرط کا
 مبداء طور ہے تصنیف حکیم نادی حسن او ابادی
 بیچ الحزاق تصنیف حکیم قدرت احمد۔
 رسالہ جنبۃ الواقیہ لسام الامراض البوابیہ
 خاص امراض بانی کا علاج اور اسکے اسباب
 علامات کا بیان تصنیف حکیم سید فضل علی صاحب
 بہ شفا والدولہ۔
 علاج الامراض۔ مولف حکیم محمد شریف خان

انفک

مع رسائل مستہ ضروریہ وغیرہ۔
 رسالہ ارادة سواة الطرق طب
 مناسج التحقیق۔ تحقیقات طب کا بطور
 مباحثہ ڈاکٹری دیونانی لکھا ہے۔
 رسالہ واقع المنیہ و نافع البریہ
 فی احکام التغذیة لاصحاب التخمہ
 والبیضہ۔ تحقیقات تخمہ بدہنہی ہندیہ کا
 بیان ہے اور علاج اسکا۔

کتب طب اردو

تشریح الاسباب۔ معروف بہ نظر العلوم
 مع نقشہ بروج فلکی مصنف قاضی الہی بخش
 رسالہ زبدة المفردات و نظم بارق
 مولف حکیم سید علی حسین تخلص بلخ۔
 زبدة الحکمتہ۔ فصول ربوہ میں رد و رد
 چیزوں کے استعمال کا بیان ہے مولف حکیم
 سید قمر علی رئیس تنہا۔

فیہد الاجسام۔ مع فوائد عجیبہ ہر قسم
 امراض کے نسخے مولف سید فضل علی صاحب کثر
 علاج الغریبا۔ اسکی کوزوں کی قیمتی کام
 کرتی ہے مترجمہ حکیم غلام امام۔
 ترجمہ طب اکبر یہ ترجمہ تمام خوبی سے ہوا
 ہے ایک مطالب دقیق کو صاف محاورہ زبان
 اردو میں لکھا ہے نام تاریخی اسکا نظام اسطیخوج

Presented to the Library of
Mrs. M. L. Linscott
of Green Wood

Presented to the Library of
Missill University by

D. Casey Wood

